تاریخ تحویل به صحاف ۷۲/۱۰/۱۸
برگشت ۷۳/۲/۸

حک شهر شوال ۱۲۶۰

فهرست اسامی شعرای نامدار و اشعار آبدار ایشان در این کتاب بر وجه انتخاب

بترتیب صواب اصحاب ذوق

فردوسی طوسی عنصری منوچهری فرخی ترمذی ابوالفرج رونی مختاری غزنوی

معزی سمرقندی عضایری رازی حکیم ازرقی ادیب صابر مجیر بیلقانی سوزنی سمرقندی

اثیر اومانی مجد همگر فادیی قوامی مطرزی سید حسن غزنوی عمعق بخارائی شرف شفروه

جمال الدین عبد الرزاق اثیر اخسیکتی مسعود سعد سلمان سیف اسفرنگ نظامی گنجوی حکیم قطران

بدیع الدین ترکو افضل الدین کرمانی عز الدین طغرل شاه کبود جامه سراج الدین قمری فلکی

ابو العلاء گنجوی رضی الدین خشاب خواجه حسین ثنائی نجیب الدین جوفادقانی رفیع الدین لنبانی

بدر الدین شاشی

استاد عنصری از زمان دولت سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه در منصب ملک الشعرائی
چهارصد شاعر متعین ملازم رکاب سلطان بودند و بعضی او را حکیم داشته‌اند
و در مقامات و غزوات سلطان قصاید نظم در آورده و سلطان او را
صلات گرانمایه داده و جای عظیم یافته
مولانا جامی گفته است که او را صد بار تا اشعار اوده در بهارستان
صفت شعر او در منزل و ... بوده و بسیار اشعار از او باز ماند
در سنه ... انتقال نمود

عنصری

قصیده

اگر آن زلف با دار انگشت
گره گشوده در گیهان خال چنین ولاز
با موی مشکین هلال و مهر و ماه
ز آتش لاله همچو شمع در گرد
دلا چو بر شد بکند از هوا و رو
که پاره گرد کرده لعل در نگین
شهی که ناید و اگر در خور کند
شهی که دل لعل او در گوهر شکن
گر کرده است ای نامدار آتش
قبول کرده علاء فتح و دو جهان
سوار علی او را ز الطاف کرم
محمد در گه محمود را بر در بار
بشتی در برت گرد آسود گر
قلم در کف تیر شکستی
به بیچارگان رحمت آورد گر
تا هم عمر بینی غم نیست توانم زد
تا چند بنی بر آل خود غصه و درد

زمانه زلف برادر بن بهار
چو کرد در زلف سیاه تو تا بار کنت
گرفته برنوا زین سلکون حصار
اگر گشت با قلم سوی خراسان
ره بهند آرزوی لعل چو دار
بگاهواره که زد بر دهان بار
بر آمد از بام اسلام صد هزار
بچاره در شد زین و ز حبار
ز دست که بیداد کند فکار
نهاده چون مره بر رخم اشکبار

بکر نشانه زلف تو مشکینه شانه
بحرف قلم چون انگشت بهاد دهن
بلند آرزوی های بوس کردم
سزای بنده بهاد شهید عشق او
بگو که بود که زین فتنه خبر از او
علی عالی اعلی که در قدرت او
شهی که زد و بدو اگر فخر ز دو جهان
نهاد آن مسلم کرم که گناه کنم
علام و کتابت درگاه گشت فردوس
بزرگوار خدا یا کی چند و آل

گه گرد در خم زلف تو مرا بار کنت
کرم فدا دوزخ عدو ار
نهاد بر لب جو لعل حور نگار
چو باریع برار دل ابرار
که گر در دران قلعه آسوار انگشت
هزار باره ده رخ شم در کار
ز نهر قتل عدو ساخت ذوالفقار
کند بر ان جو انگشت زن سیار
همت با قلمش کنده دستیار
در ان دمی که رود خلق بار گار
تا نهاد دست دین دار اسوار

ایضا

چگونه دریا گو را اگر اند آب
چه غوطها که زدم در ان
کنا که منت ان گناه در آب
سر فرو بر آسمان سود گر

ایضا

به پی زرق کیوان بغز سود گر
جمال تو که زانکه هنر دار گر
بجال او که زانکه هنر بود گر
در ماند کان بر بخت دگر

ایضا

بران امید که یکدم وصال دست دهد
تا جمع گسیم سینه و زر نزد
ز دیده چهره بخون سرخ کرده
زان پیش که او نفس کرم تو ترا
که حال اهل ز بی تاچه حال دست
با دوست بگو که دشمنت خوان

رباعی

قطعه

یار دل ... از ... ی ... را نقد بود ... ده ...

ایضا

ایضا

قصیده

ایضا

گفت باغی ز هر دری و شنید … از کم و بیش و آشکار و نهان

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

یکی بدر و پیال و ماه تیره / یکی بدر و پیال و مه منور
یکی لولوی عمانی و پروین / یکی یاقوت رمانی و شکر
یکی بر مهر جانان وقف کام / یکی بر آفرین شاه کشور
یکی از فر یزدانی مهیا / یکی از فضل یزدانی مصور
یکی از نصر خیزد نام چیزی / یکی از کنیت او بو المظفر
یکی با تیغ و بارانش همه خون / یکی با ابر و بارانش همه زر
یکی را زخم نیزه کرده بی جان / یکی را زخم تیغش کرده بی سر
یکی را آتش رخشنده بنده / یکی را گنبد گردنده چاکر
یکی از خلخ آرد خوک خان / یکی از روم شاه و ردای قیصر
یکی را خلد منزلگاه باید / یکی را عالم علوی معسکر
یکی را باید از نقد و مرکب / یکی را باید از توفیق افسر
یکی مر جهل را ضربت بی تیغ / یکی مر علم را تقویت بی ضر
یکی داند ز رمز عقل معنی / یکی دارد ز راه غیب چادر
یکی چون خامه اندر دست [illegible] / یکی چون زنده اندر دست [illegible]
یکی معروف کرده اندر معروف / یکی منکر کند دل را ز منکر
یکی اندر فلک خورشید بود دل / یکی اندر زمین دریای اخضر
یکی گردید که مهد ار گشت پیدا / یکی گوید علی الله اکبر
یکی چون حال را اندر صحرا / یکی هامون گشته سکندر
یکی دل صد اندر درع و خفتان / یکی سر برد اندر ترک و مغفر
یکی کنده کانش را زه و تیز / یکی مر تیر او را تو پر
یکی مر عدل را سایه خدایی / یکی مر فضل را فخر پیمبر
یکی پالا را روحیت آنجا / یکی پالا را حیات ایدر
یکی را عالم علوی مقابح / یکی را عالم سفلی مسخر
یکی موجود کرد انده خیر / یکی معدوم کرد انده شر
یکی را ابر بخشد گله اختر / یکی را باد و دیبای مطر
یکی را لولوی ناسفته فرزند / یکی ابر [illegible] بار مادر
یکی شاه جهان [illegible]

به میدان و لیکن نکو بخت / دو چیزش یکی راز و یکی [illegible]
مرا ببره دو چیز آید نشستی / دل پاک و زبان ملیح گستر
سپهسالار مشرق [illegible] کامش / دو دیگر گرد عقل اندر دو پیکر
نظام الملک پذیرد ملک و دولت / که نصرت با ظفر باشند برابر
مبارک دست او [illegible] ابرت / کشنده دشمنان [illegible]
بروز رزم او بسیار هیبت / کو لشکر بکار درگه صفدر
زمانش همتش و صورت آمد / مرگ کشته مرد و یکی دیگر
اگر فرمان دهد شان ای خسرو / بحال یک [illegible] لشکر
و گر لشکر بود شان وقت جنبش / مناقبهای شاه فرخ اختر
و گر شاه جهان را خاصه [illegible] / دهد شان خلعت زیبا و در خور
ز کلک شاه دیگر که خواهم / دو شاخش برادر معز [illegible]
دو برهان [illegible] اندر جنبش او / بهر دو بار بسته اصل اکرم
همی نقش ادب را محو ورزد / دو شاخ او بدست [illegible]
همیشه وقتش در کار دارد / به بنده سپاه آن هر دو را
اگر جاه و جودش را خداوند / برادر صورتی مخصوص [illegible]
کرام الکاتبینش گر بجویند / که بنویسند [illegible]
چو روز جنگ باشی تیغ در کش / [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آموزد ز تیشش / [illegible] نیزه خطر و [illegible]
چو بر مالد ز رزم اندر کار را / اجل منزل نهان در [illegible]
سیاست را امن فرش مجلس / دو فرع آمد ز یک اصل مطهر
[illegible] و حسم [illegible] / دو عالم را دو بالا [illegible]
اگر علم و شجاعت را بجوید / [illegible] بیابد شان بجا [illegible]
اگر تقصیر گیرد [illegible] / شود [illegible] کونه [illegible]
همی تا باغ و راغ و رود گشته / چو آمد ماه [illegible]
شود آبستن از گل شاخ و گرد / زمین چون کودکی با زینت [illegible]
ملک [illegible] همی داد نوبت / بکام دوستان و [illegible]
یکی بالا روان شاد [illegible]

ایضا

چه خوبست رخساره و زلف دلبر / گل مشکبو را و شب روز پرور
گل اندر شده زیر [illegible] سنبل / شب اندر شده چون گره [illegible]

همانا که خورشید رنگ لبش را / هر آنکه ببخشید یاقوت احمر
نکوتر ز روشن شب تیره زلفش / و گر چند تیره ز روشن نکوتر
بماه منورش مانند کردم / مرا روز و شب کرده ماه منور
جهاندار محمود کاندر مجاهد / همی عالمست از کفایت مقصر
چو دولت چراغ [illegible] دانش [illegible] / چو آتش بلند و چو در تابناکر
کند زشت را فعل [illegible] نکو / کند سنگ را فعل خورشید گوهر
درخش است گوئی [illegible] / پرندت گوئی ز لولوی مسجر
زمانه است چون گوهر [illegible] / سپهرست چون [illegible]
روضه است و رفتنش [illegible] / خور خره است و خوردش [illegible]
بر جستی که کرد سواران آید / بپوشد زمین و بجوشد معسکر
جهان [illegible] باش ای شاه [illegible] / که باشد میان گوزنان غضنفر
[illegible] ور تر خط اجل را / قلم ساز را از تیغ و ز نیزه مسطر
زمانی که [illegible] کس در نیابد / چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر
بر آورد کشتی و بیکان کشتی / روان کرد [illegible] لنگر
نبرد بکشتی کسی این نوع اگر / ببر ای توان شاه کشتی بدو بر
چو وهم اندر آید به [illegible] / چو دو زاندر آید [illegible]
ز [illegible] کند گم ز دریا [illegible] / نه منزل کند گم ز کشور گشاده
[illegible] همه چرخ [illegible] / نه کوهند لیکن همه کوه پیکر
چرا از هوا کرد بر قوم موسی / چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
چو ز بحر داود [illegible] / که آویخته [illegible] چرخ مدور
ولی را [illegible] طالع سعد و نعمت / عدو را همه محنت نحس و اختر
ایا پادشاهی که حکم جهان را / ز ایزد جدا از تو نبود [illegible]
نشد جز تو پادشاهی [illegible] / نه جز تو شهریار مشهور
ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت / ز بهر تو افسر نه بهر افسر
همی تا نسوزد [illegible] آتش از [illegible] / نگیرد عقاب زمان باکبوتر
ستایم نژاد دولت [illegible] فرخ

ایضا

خداوند [illegible] سلاطین [illegible] / که در کف کرد [illegible] ذوالجلال [illegible]

[illegible]

ز رنگ رخش بر گل سرخ مجلس / ز رنگ لبش بر می لعل ساغر
نکوتر ز [illegible] / و گر چند [illegible] نکوتر
[illegible] روز گردید چون [illegible] / ز ماه منورش شاه مظفر
یمینت فر دولت ایزد [illegible] / امینست بر حکم دین پیمبر
ایا زیر دست تو هر جان مجسم / ایا زیر قدر تو هر چه آن مقدر
[illegible] سنگ آتش آب [illegible] / نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
ز دریا [illegible] ستاره [illegible] / ز پولاد هندی [illegible]
نه با بنده آثار او بنده دولت / نه پاینده آثار او بسته لشکر
نه همت و کشتنش [illegible] دل / نه عزت و [illegible]
در اندر اجل [illegible] / اجلها شده با املها برابر
[illegible] شده [illegible] / زبر روز [illegible] کوس [illegible]
شگفت آید از مرکب تو [illegible] / کش از باد طبعست و از خاک منظر
رجعت [illegible] باشد [illegible] / همی باز گردد زمانه مکرر
بجنبد چو لنگر گران گشت کشتی / چو کشتی ببرد ز معبر معبر
ببالا چو صندوق [illegible] / به دریا چو صندوق فرخ سکندر
بکام [illegible] برود [illegible] / بقعر [illegible] از باختر تا بخاور
ز پیلان [illegible] / ندارد [illegible] دیده [illegible]
از ایشان [illegible] / ورایشان [illegible] اعدا [illegible]
جهان کرد [illegible] / بموج اندر آید همی بحر اخضر
بگردون کرد [illegible] / جهان [illegible] از خبر [illegible]
زمین کوه باشد چو آید پیدا / چو اندر [illegible] چاه مقعر
دو نعمت بزرگ آمده [illegible] / ز دنیا کف [illegible] فردوس کوثر
جهان [illegible] دولت تو دارد / مرا این مرتبه را [illegible]
نه جسم و جان [illegible] نظم و معنی / قلم عمر و سمع و بصر [illegible] دفتر
جهان [illegible] کینه کش از [illegible] / ملک باش و از نعمت ملک [illegible]
مسخر ترا عالم و بخت چاکر

ایضا

یمین دولت [illegible] نموده [illegible] / امین ملت و ملت [illegible]

۷

[illegible]

[illegible]

شبی گیسو فروهشته بدامن | پلاسین معجر و قیرینه گرزن | بکردار زنی زنگی که هر شب | بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شوئش بمرد و گشت فرتوت | وزان فرزند زادن شد سترون | شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک | چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه | دو چشم من بر او چون چشم بیژن | همی برگشت گرد قطب جدی | چو گرد بابزن مرغ مسمّن

بنات النعش گرد او همی گشت | چو اندر دست مرد چپ فلاخن | دم عقرب بتابید از سر کوه | چنان چون چشم شاهین از نشیمن

مرا در زیر ران اندر کمیتی | کشنده ناو سرکش تند و توسن | عنان بر گردن سرکش فکنده | چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم | سمش چون زآهن پولاد هاون | همه دم درکشی اختر مقوّب | چو اکستان مرد ارغنون زن

مرا البرز برد و رض خورشید | چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن | بکردار چراغ نیم مرده | که هر ساعت فزون گرددش روغن

برآمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خاره در و باره افکن | تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی | فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی | که گیتی کرد همچون خز ادکن | برآمد زاغ رنگ ماه پیکر | یکی میغ ستیغ از کوه قارن

بجستی هر زمان زان میغ برقی | که کردی گیتی تاریک روشن | چنان آهنگری کز کوره تنگ | کشد بیرون رخشنده آهن

خروشی برکشیدی تندر از وی | که موی مردمان کردی چو سوزن | تو گفتی نای رویین هر زمانی | بکوشی اندر دمیدی پیل دمیدان

هزار [illegible] زمین از ژاله بحت | که کوه اندر فتادی او بکردن | تو گفتی زنده پیلی هر زمانی | برکاهد [illegible] تن

فرو بارید بارانی ز گردون | چنان چون برگ گل بارد ز گلشن | و یا اندر مه بهمن ببارد | جراد منتشر از بام و برزن

ز صبح اسپها بر جاست هر سو | در آراهنگ و ریحان و رهیگن | خوش آن هنگام غرّای معرّم | [illegible]

نگار [illegible] | ز روی آسمان ابر معکن | چو ردار [illegible] | حجاب [illegible]

همه آمد [illegible] از جانب کوه | لبان زعفران آلوده مجمر | چنان چون دو سر از هم بازکرده | ز راز [illegible]

و یا [illegible] که دارد | زشوراز دم [illegible] | رسیدم [illegible] | از [illegible] معدن

جز بر کار [illegible] مشرق | سوار [illegible] | علی عبیدالله عادل | رفیع الشان و صادق النطق

جمال ملک ایران و توران | مبارک سایه الطول و الکفر | محتشم رهنمای دو قنوبی | که در هر فن بود چون مرد یکفن

نکایه گشته از اهل زمانه | بالفاظ متین و رای متقن | همی کار ار [illegible] سبزه | کند سوراخ در گوش تهمتن

رهبر آن [illegible] | حسان دریای [illegible] | که گر [illegible] | [illegible] زادن

زلف [illegible] | حو حور [illegible] | اگر بر [illegible] | [illegible]

حور گاری که [illegible] | نهر [illegible] اندام [illegible] | الا ای آفتاب [illegible] | بر [illegible]

شنیدم [illegible] ایستاده | رسیدی [illegible] | رسد [illegible] | ز اقصای [illegible]

حسان چون [illegible] | بیامور [illegible] | زبان دشمنان [illegible] | سامور [illegible]

شب [illegible] | [illegible] | الا تا [illegible] | الا تا [illegible]

جدر [illegible] | گبوه اندر [illegible] | زر [illegible] | بحر [illegible]

زنادی [illegible] | میان [illegible] سوسن | او [illegible] | درم [illegible]

نخشم بخت روی ملک بنگر | بدست سعد ماهای نحس بشکن | بدولت چو بقمت مرادی | سعمت جامه ملک [illegible]

همه ساله او چهت سوی عشق | همه ساله دل دلبر [illegible] بر | همه روزه [illegible] | همه ساله دو کوشش [illegible]

ولّه

از نهاده بر میان روح جان [illegible]

[illegible]

ایضا

جسم ما زنده [illegible] | از [illegible] | ور نه عاشق [illegible]

[illegible]

بر سپهر لاجوردی صورت سعد السعود
راست چون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible] ولله الا ای ... خیمه ... ایضا

[illegible] آهنگ ... غزل

[illegible]

درآید پیش او سرو هو قارون | درآید پیش او سایل چو قارن | رود سایل ز پیش او چو بیژه | رود بیره ز پیش او چو [illegible]

بلرزد از [illegible] لعل او در کان | بلرزد کوه سنگی از زلازل | الا تا آفتاب ماه و انجم [illegible] | اساس ملک و شرع [illegible]

تو آن ظل خدای و نور خاصی | یکی کز [illegible] شاه و الابل | یکی ظلی که ظل است و نور | یکی نوری که نور صبح [illegible]

کهن داری هنر داری بهر کار | [illegible] اختیار باشد و [illegible] | [illegible] ملک [illegible] جز تو [illegible] | [illegible] فعال [illegible] جز تو عاطل

یکی شوکت [illegible] تیز جهان | یکی لطف تو کامل ز کامل | [illegible] فضل [illegible] هوار | که از فضل بود [illegible] مفضل

کرم رونق گرد ازو مجد هست | همی گویم که احسنت و اجل | [illegible] آید [illegible] | بامید تو امید مفصل

دگر از صد منت محروم ماند | [illegible] ملک و حکام [illegible] | الا تا ملک را [illegible] قرار | الا تا ماه و [illegible] و طول

[illegible] ماه و روز روشنی | دلت [illegible] باد و بخت مقبل | [illegible] در نظم [illegible] | دل [illegible] ملک [illegible] مقبل

ایضا

سرمایهٔ گنج طور اندر آب آن | از جام چون طور شود دور [illegible]

می خور [illegible] رنگ جام طور [illegible] | اگر کی کو هست گنج طور اندر آن | از بس که ابر [illegible] کافور فشاند | کافور [illegible] همه عرصه جهان

کافور تر بواسطه خاصیت [illegible] | دارو [illegible] خلایق [illegible] | [illegible] آمران [illegible] | از آب [illegible] نشان [illegible]

آید که [illegible] همیدار [illegible] | دارو [illegible] از زمستان | سیمین شده است عالم [illegible] | از جام [illegible] کران

آن می که جام کرد ازو جوی سلسبیل | آن کو [illegible] | [illegible] | [illegible] رنگ لاله [illegible]

صادق شود ز قوت او [illegible] | افزون شود [illegible] عشرت جان | مفتاح [illegible] و دفع [illegible] ضرر | اسباب [illegible]

[illegible] سپهر اهل [illegible] آفتاب | وقت [illegible] | در [illegible] ساعدت او [illegible] | در [illegible] موافقت او [illegible]

خیزد ز میل رغبت او شاد [illegible] | چون بخت [illegible] دولت [illegible] | [illegible] شراب [illegible] امروز [illegible] | آن کو [illegible]

یگانه از ستاره و لیکن [illegible] | [illegible] ولیکن عیش [illegible] | [illegible] تربیت [illegible] | [illegible]

در گوش او [illegible] | [illegible] سیاست [illegible] | چون خاطر کریم صفا [illegible] | چون بخت جواد [illegible]

نقصان [illegible] طبایع [illegible] | [illegible] سپهر [illegible] | [illegible] روشنی [illegible] | چون دولت [illegible]

بشاه شرف محمد بن حیدر [illegible] | محمد و شیخ [illegible] | سلطان اهل [illegible] | [illegible]

هم حلم [illegible] قالب زمین | [illegible] | [illegible] عدل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] بخت [illegible] | [illegible]

[illegible] ز فیض عطای تو [illegible] | [illegible] | خندان ز طلعت [illegible] | [illegible]

[illegible] اهل [illegible] | [illegible] روشنی [illegible] | [illegible] | شاخ [illegible]

تا شاخ عشرت [illegible] | آید [illegible] | دولت [illegible] | گیتی [illegible]

سرمایهٔ مستان

شراب ناب

آتش

[illegible]

۳

استاد [illegible] ردیف [illegible] فصیح [illegible]

[illegible] داشته مادح امیر کبیر ابو المظفر [illegible]

ناصر الدین که در روزگار سلطان محمود [illegible]

کتاب ترجمان البلاغه در صناعت شعر [illegible] لغات [illegible]

از فضلا [illegible]

قصیده

چون بسیج راه کردم سوی [illegible]
جامه عباسیان بر روی روز افگند شب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شب همی تحویل کرد از باختر زی آسمان
[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ابوالفرج [illegible]

کی دو چشم مه دارا بسوز و سنس | نهاده گوش گشا [illegible] | اگر شمال حلمش بباد بر گذرد | وبه سکون تحملش باد را لشکر
وگر فضائل طبعش بباد بر گذرد | سنگ ز [illegible] کوه را باد پر | لطفنا [illegible] از بهر [illegible] | همی بچرخ کشد [illegible] بر
وگر ز جنس عرض نیستی [illegible] | زره و جوح [illegible] رنگ جوهر | چگونه کوید [illegible] ز جواب | کسی که اورا [illegible] سپهر و بحر
از آن سپس که همی عدل شاه [illegible] | بحیم راحت [illegible] برج سپهر | رعیت ملک جهان را [illegible] نصرت شاه | چراغ دارد کی [illegible]
که جز تو [illegible] امان [illegible] او | برو نیارد حکم سپهر کرد گذر | کسی که [illegible] اورا نهد [illegible] قدم | کسی که حکمت اورا کشد بجول سپر
[illegible] هوا را کزو ببند جا | ز [illegible] گشاده باد در | خیال [illegible] که جره کند | [illegible] کند ز کمال او [illegible]
بجای آب [illegible] زنگ ماند بر آب | بدان خاک [illegible] خاره گشته خاکستر | ز بیم ساکن و جنبان [illegible] انجم | ز بیم سایه [illegible]
[illegible] ببدیل | چو [illegible] | مظفر الملک [illegible] | [illegible]
تو آنکه [illegible] توشاد | تو آنکه خاک ندارد [illegible] | [illegible] | [illegible]
بجای جود تو [illegible] | نشان ملک تو عدل آیت [illegible] | [illegible] | [illegible]
همه [illegible] نظاره گاه سپهر | کی ز شاد [illegible] | کمال دولت [illegible] | نهال ملک نشان بساط عدل [illegible]
وهان عالم در مدح تو گشاده زبان | | | میان [illegible]

ایضا

ای جمال [illegible] کمال [illegible] | [illegible] تو بر شهور و سنین | ارس [illegible] | [illegible] عدل [illegible]
هرکجا [illegible] آید | [illegible] حصین | هرکرا [illegible] | [illegible] روز کار [illegible]
[illegible] حلم را | [illegible] | عقل [illegible] | خود [illegible]
[illegible] | [illegible] | همه عالم [illegible] تواند | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
خسروا [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] خدمت | [illegible] | آفتاب زمان [illegible] زمین | [illegible]
[illegible] صدر | [illegible] | آنکه [illegible] رکاب | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ایضا

ای [illegible] جلیل | ای بنام [illegible] خلیل | از [illegible] | [illegible]

استاد ابوالفرج در علم شعر [illegible] در علم شعر و شاعری [illegible] [illegible]

[illegible]

نظام عالم و [illegible] | ضمیر دولت [illegible] | ابوالمظفر شاه [illegible] | که [illegible]
سپهر همت [illegible] | زمین [illegible] | [illegible] | [illegible]

نقش علم تو آب نوم درشت
دل تو شرع رابحق تمام مخز
کار حکمت بدین دعوی
بسرو جهار سی هیبت است
آسمانها بکوشش و بخشش
نهی تو نهی و شرط او آرام
روز و شب تو که بحیره وقت
خاکها سرخ کرده چهره بخون
گرد فره را نظاره کنند
باره تازی دور آتش میدان
خسروا شده از عوالم که ظلم
بی عمل و عزل دیده بر بالین
نحس و راحیات نفرودی
باد عمر تو باد و دوام انباز
فاز جشنهای خاص ترا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ابوالفوح

[illegible]

ایضا

[illegible]

ای سرافراز تاج و والاکاه
اکنه بدمح او فلک نهاد
بوستان انت عدل او قوم
آفتاب کفایش بطلوع
نخ تاب خاتمش بکرم
روز بارش هر بران فلک
خیره ماند از قیام غالب او
نه دراز و دراز تار هش او
همه دعوی ربیت و زیست جو
خسروا اندر مقام فیروزی
خاصگانش با هل بنی خروج
لکاخیر و اکیست ها
کار تو عز و باد و یار تو حق

شاه را روی بخت گلگون باد
اختیارش چو نام او مسعود
شعلهٔ آتش جهادش را
گر فلک جز بکام او گردد
گنج کان خازنش نه پراید
اژدها از زمانه دارمش
فتنه از خواب امر او فراست
تا بروید همی ز خاک الوان

جشن ایام عید و عزم سفر
عرب را آسمان حق گزارت
همایون خسروی کز عدل او انصاف
براق همتش معراج [illegible]
نه بحر جود او دشوار عبره
زد آتش جان شیران [illegible]
چنان فرمان [illegible] غالب آمد

ملک را تهنیت کنید بشاه
تیغدار کلام را تو اه
قهرمانت پاس او بر ناه
آتش اندر ز ذنبایهٔ جاه
بر ماه ز شوره چهره کیاه
خاک ره بند پیش او بجاه
حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه
امل خصم را کند کوتاه
همه منکر گذار و صعب خواه
سوده اوج هوا بر کلاه
اندر افشانده باد و ار کاه
دولت او را زکام خاسه کاه

ایضا

جشن آبان بر و همایون باد
افتتاحش بفتح مقرون باد
خانه خسرو از کانون باد
الف استوار او نون باد
خاک خورده چو گنج قارون باد
دم افسون خطا افسون باد
محنش سال و ماه [illegible] باد
روی خصمش [illegible] باد

ایضا

علم را آفتاب سایه دارت
بشاخ ملک او برگی و بارت
عقاب دولتش تخت شکارت
نه موج بارش او آسمان گذارت
زد افتش [illegible] نکارت
که کیتی امن او فصل بهارت

ابوالفوارس
ایضا

شاه مسعود کز قران سعود
واکه بد نام او زمانه نکرد
زود رو عزم او فراز و نشیب
حکم او قاضی زمین و زمان
گر گر آتش بحر بان زمین
تازه گشت از جلوس خواه
کوه بسود زخم تیرش گفت
یارب این سهمناک روز چه بود
همه عالی و رحم [illegible] بیار
باره در زیر ران چو پیکل چرخ
ده ده آورده پیش او ماهی
تا همی تابد آفتاب فلک

ایضا

مرغش حرص غزوش از وثنت
روز اسلام نور موکب اوست
وارث او که خصم ضحاکست
در جهان جز بکام او باشد
هر که تا بش [illegible] نگسند
قب او بار قالب خصمش
اندر حق جود او دولت
کار دو شای عمر بد خواهش

ایضا

ملک مسعود ابراهیم مسعود
نظرهای کرمش با طراوت
بر جودش فراخ بصره نازل
سپهر از وی سپهر عکس باشد
هنش از تحت ملک انسی و جنی
چنان [illegible] کار اشاد

نظر سی قدرش دارد و جاه
حجت ذقف ملک سیر گواه
تر پس عزم او سفید و سیاه
امر او ولکه سپهر و سپاه
چاره یابند بحر را لشناه
شرط باد اش و رسم باد اراه
صاعقه است این تیر دا عوتاه
داعی فتنه اندر و بجناه
همه عهد و فاکنده براه
چرا ز او از سپر چو خرماه
کمک اندا شان مفرتجناه
بر سر ما تو باشش ظل الله
عرش تو جاه باد و فرش تو گاه
هر زمان حمر و عرس او دون باد
برش کوا ز دشنون باد
بسته فرانی ز مردون باد
نوش در کامش آب افیون باد
از عیار قسبر ل بر دل باد
جیش ذوالنون و نعش ذوالنون باد
این نعات و هچه آن او آن باد
بره خوان سیر گردون باد
هر سپهر بر شهریار میمون باد
که صاحب خاتم این روزگارت
سرهای عظمش با حوارت
بر قصدش عزیز بصر کارت
جهان از وی جهان مستعارت
همش از زیر طاعت مور و مارت
که کیتی سهم او روزشمارت

شعله ز حسامش در آب غرق
در جنگ با غراز پرورد
مرجان به بحر است چون دولت
باد اختر سلطان تو مضی
باد دل تو ناصحت ترس

خسروا بخت پاسبان تو باد
سر زنامور بنام تو گشت
سر عدل و طلب انصاف
جگر تشنهٔ مخالف را
لاف بر تا بپای شست شهاب
هرچه در ملک روزگار آید
جرم هر چون هلال او بدر بود
گر قضا بر جهان بخشاید
شکر شکر نعمت ایزد

روی بازار ملک صنعت اعلیم
شهریاری که طول و عرض فلک
دولتش با فرا حبای تو ار
پیش سلطانش آسمان حاجز
مغلظان را بمالش اندر تیم
وز تیغش فراحمت بیند
در خطابش که ذهن مذهب او
مال او عاطفت بکار آورد
عدل لشکر کش که دانست
زود چیز ز عرض مرکب او
روی یا موی نقل ادهم در جنس
شاه خرم نشسته باده بدست
مزرهی تیر باز گشته بکام
مجلس و خمرش ما یارب

چون برق با بیابند دفین
تکسر غزات حور عین
قیفال بکاهت اروتین
باد آیت برهان تو پس
با طالع تو صاحب قرین

ایضا

بشری جان و ریحان تو باد
در زمین تو و زمان تو باد
آب از چشمهٔ ستان تو باد
همه از قبضهٔ کمان تو باد
تیزی آن نیزهٔ سنان تو باد
نقل گران و ظل خوان تو باد
عرصهٔ فضل تو جهان تو باد
تسیم کام تو و زبان تو باد

ایضا

همتش را نیاید دست جسیم
نصرتش را حباوهای عظیم
مس محمودش آسمان تسلیم
ظالمان را بعدلش اندر بیم
چون دو پیکر شود اسد دو نیم
در پاسخ ز نو عظام رمیم
هرکجا دید مشکل در یتیم
بهمت بکرد اعلیم
عرصهٔ [illegible] زحلقهٔ میم
پر لشکر چون پشت ماهی سیم
کرده مضبوط ملک نعمت اقلیم
دیده اقبال شاه و صرف نعیم
در طرب دار دولت ما دیم

شاه ملکا از کمان تو
هر قول نه قولت چون نبات
ناطقه بازان شود تذرو
برد که حق شان تو زرک
از روزه فطر تو وزر واج

ایضا

صبر بهرام و تیزی بهرام
بحر دولت موافق تو را
روشن سرخال سهم الغیب
هرچه بر عقل مشتبه گردد
آب دریای موج خیز اندر
گر قضا آسمان نوبت بید
تا کمر صحبت میان طلبد
فتح قنوج و صید شاه آورد

ایضا

کوه با عزم او بمایه تنگ
نه بحلم اندرش سوال ازت
مهر او منهل شراب طهور
گر ز جودش مخاطرت یابد
در نگارش که تیر رسته او
چرخ او در جگر شهاب نشانه
کیست امروز در جهان ماه زو
جنبش حکم کرده انداسال
نیزه در جنگ نیزه دار سپاه
کوس شاه از فراز پیل زده
شوا خوانده شوید ا فتوح
تا زمینت اصل و فرع نگار
دولت شاه دراز با اختر یار

رخشنده شود کوه تیس
آگاه نشید یت از مایس
تا سکه نیران بود عریس
در حضرت دین یار تو سدیس
که مذهب لا عشر و تیس
قاهر روم هم ترمان تو باد
از رکاب تو و عنان تو باد
نشو در صحن بوستان تو باد
هم پر ترکش کمان تو باد
کشف آن بخرد بیان تو باد
حلقه در او [illegible] خیال تو باد
اوج قدر تو آسمان تو باد
کمر ملک بر میان تو باد
اصل پستان و هم بستان تو باد
پشت حق بو المظفر ابراهیم
بحر با عزم او بحیره سلیم
نه بعلم اندرش جواب عقیم
کین او بهره عذاب الیم
ژاله ندین نه هوای هشیم
شکسته شخ و رکنه نکا کاذیم
هرکجا یافت جنس او جسیم
از ملوک جهان حدیث قدیم
خسرو شرق را ذات کریم
اژدها کشته چون عصای کلیم
نه چو طبل حد دشنش نه ندیم
یا همه است جامه و زر و سیم
تا هوا هست پر و بال نسیم
حضرت او را امین و بخت ندیم

همه احکام کلیش آنچه بوده
کمی با معجز و برهان دلیل
ازان پشت ماهی بر شیر و
خدنگش جرم چاخت لکن
کمال رستم و دستان سجستی
بشکل پیل پیکر کش که کرد
تن چون کوه کوهی در سلاسل
جلال جوب اندر حمله از وی
بیارای راه و آثار شاهان
فلک میدان قصرش دور [illegible]
تو گفتی عرصه شطرنج دنیاست
ملک اندر قرار بادچه بوده
غزو کوا رنده باد شاه جهانرا
دولت او رایتی فراز که خورشید
در سپهر [illegible] فسخ نایف بنگر
موکب منصور باد [illegible] زبلا جور
پیشه بر ماه بر سیاست او ماند
عرصه شطرنج بود ظاهر [illegible]
برج حصار رحل چتر ملک دید
روی [illegible] کرد شعله عرض
کامداری که برق زود کرایش
بر عدو لشکر [illegible] نیابند
خیز و خیزی او که کار جمله [illegible]
جون طلب [illegible] کر نیش [illegible]
سینه بر [illegible] که کوه [illegible] او بود
باشد ازه بحر کاه [illegible]
جز تو که آورد [illegible] سیل صد کلاه از غزو
تا نبود روز کین جیش و پیکار

همه ارکان جو دولتش استوارست
کمی با رعد و برق ذو الفقارست
وزین مو دیده کیوان شرارست
بدو هر کو نه جرمی جای سیارست
کم از [illegible] رزم شهریارست
تنم چون سل بگر کمش نزارست
بنک جون کرد باد از غبارست
برزد کر جلال وشا بهارست
جلالت کز اشان یادگارست
همه کیتیش کعب اندر کنارست
که در عرصه دورویه کارزارست

نو خدیش کوه و دریا با [illegible]
کمی خاک که صرصر زو بیاد است
ازان حلم بطاران تطاول
شهاب [illegible] قضا [illegible]
قضا را بازه چرخش چمیدن
زمین را [illegible] سکندر
نهنگ آب درش باد پرور
نجیب [illegible] که اندر خلقت اول
کاو دست از خیال کار [illegible]
جو میدان موج [illegible] دم دم
همیشه تا شعار دین اسلام

ایضا

رأعی دین ناصر زمین و زمانرا
[illegible] نداند کو سایه آنها
قابدرو خانیان نبان سپاهرا
برتن افغان [illegible] فغانرا
چون نکنیش تهی کمان نگارا
جوب دروقایه او فوج کرانرا
کرد بسجده برسر رعنانرا
بوی فلک را [illegible] خای و خانرا
بفکند از بار حسن در ستانرا
جره کش بنده یقین و کمانرا
حیله فوانی نیست خنزرانرا
[illegible]
[illegible] نیازرا
[illegible]
هر یک از ان دام صد نهنگ و [illegible] را
دل ز قیاس دل انجاع جبانرا

اکنه جواد تا توان و حکم [illegible]
[illegible] آتش فروخت کمانها
تیغ جهاد [illegible] بطول و عرض [illegible]
کاتش بهشتی رسیده بود بهار
پیش او [illegible] صادر روا
لعب سواران شاه ماه [illegible]
جوهر [illegible] تیغ شاه [illegible]
[illegible] برکوید بردر [illegible]
واهم بحری که شاخ موج کمینش
طاق [illegible]
[illegible] براخت
کنج روانرا که مهر خازن او است
ای [illegible] ملوک عصر [illegible]
صبح کمان [illegible] تو مبود
مشکل [illegible] تو ذات عقل [illegible]
دین تو آباد باد و ملک تو آباد

[illegible] احصارست
کی آبا که بر آتش سوارست
وزین [illegible] جبارانرا [illegible]
که سلطان [illegible] سنگسارست
باندامش کشید [illegible] کارست
سوار آفتابش [illegible]
[illegible] دانش [illegible] خوارست
هم از [illegible] معنی [illegible] بهارست
که بر درگاه سلطان [illegible]
جو میدان [illegible] کبیر ودارست
زجاه و منزلت [illegible]
که دار الملک او دار القرارست
هیچ هر [illegible] نبود [illegible] قرارا
روی [illegible] داد و بازتاف غبارا
قالب [illegible] نیست راه کاه کشانرا
خوانده [illegible] علیها فانرا
[illegible] دهد عهد حیات [illegible]
[illegible]
داو [illegible] ضربانرا
[illegible] جوابرا
بر کند از بیخ جرم کوه کلانرا
صد یکی آن [illegible]
[illegible] کور کرد نام [illegible]
پرده جان ساخت [illegible]
عصر [illegible] بیکرانرا
تیر [illegible] نکرد کارا
[illegible]
عمر تو [illegible] سپهر [illegible]

ابوالفرج

موکب جیش خاص شاه عجم
جز همون ماه عسکر او
انکه بر ساحل [illegible] یا
[illegible] کنجه روح
نور کیرد ز حوت [illegible]
پیش او هر کجا نشاط کند
کرک با عدل او فراغ خواب
ادم از بهر آن فراز آرد
آز بر عرض خوان همتاو
تا [illegible] بارنامه فرع
عقل [illegible] همه تاج و تخت
کاه مسعود تاجدار ملک
ملک آورده [illegible] از خلد
کرده رای قطار دار قدر
هرچه [illegible] آسمان [illegible]
دین و دنیا [illegible]
زحل از قوس [illegible]
باو کیر و چو خاک [illegible]
تا ذنب وار نور او [illegible]
[illegible] تا تخت عالی براخت
که از افغان [illegible]
کر بران کوه پایه [illegible]
[illegible] داد
بار [illegible] سال [illegible]
در [illegible] خلافت [illegible]
بارگاهی [illegible] خلقتش [illegible]
تیر ماه بهار [illegible] حضرت [illegible]
یکی [illegible] تماشا [illegible]

سایه کستر د بر بنی آدم
[illegible] نبیاورد دم
در تن کامل ولایت جم
[illegible]
خرم او لشکری [illegible] معظم
زنده راه کاروان عجم
[illegible]
[illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] باز گشت قلم
جشم و گوشش همه [illegible]

ایضا

[illegible] ملک
[illegible] قطار ملک
[illegible] ملک
آز [illegible] ملک
فتح [illegible] ملک
جرم [illegible] ملک
سایه [illegible] ملک
عزم کوه [illegible] ملک
[illegible] موکب سوار ملک
[illegible] ملک
اندرین عید ذوالفقار ملک
شاخ شاداب اختیار ملک

ایضا

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] ملک مبارک باد
[illegible] خلقش [illegible]
[illegible]
دولتش با طبع [illegible]
کرد او هر کجا [illegible] آید
[illegible] بشیر ملک
[illegible]
ملک [illegible]
دولتش [illegible]
اختر او جونام او [illegible]

ایضا

رانده کلک شمار [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
برکرفت آدمی [illegible]
آفتاب از حل [illegible]
آب دارد که آتش افروزد
ماه جون [illegible]
[illegible] آن کوکب [illegible] بود
کشور [illegible]
[illegible]
[illegible] صدای کوه ترا
[illegible] تا جهان [illegible]
دست بر سر گرفت [illegible]

ایضا

بارکاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] رضوان [illegible]

اندر آمد بساحت عالم
[illegible] ملوک امام امم
نام او نقش کرد بر خاتم
خون بدخواه او جو خون بقم
از فلک [illegible] نجوم خدم
[illegible] محکم
اکر اندر شود [illegible] علم
[illegible]
وقف کرد دست خویش [illegible]
[illegible] حاسد کم
مجلس او [illegible] خرم
تاج ماست کاه بار ملک
[illegible] عدل [illegible] ملک
در تک [illegible] غبار ملک
[illegible] شعار ملک
شرف عرض [illegible] گذار ملک
جوهر تیغ آبدار ملک
در [illegible] روز کارزار ملک
که توان کرد [illegible] ملک
[illegible] شعله [illegible] ملک
[illegible] ملک
همه [illegible] کار ملک
[illegible] روزگار ملک
از ده و [illegible] دار ملک
بارکاه همایون حضرت اعلی
[illegible] حاجب [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیگل مساحت وجوم سپهر معدلت
بنقش ناطقه تکبیر کرد ادراک گفت
از آنکه عالم صغری ز خشک ... چه
نظام دولت محمود مالک ملک مسعود
و بیم هیبتش نادیده باد و حس ستم
باتیش بدون آزوار کس معدل
ماه مسیح عجب کز هول ... او
سپهر موکب تو باد و ... کو
نه از جلالت طبع جمال او اسیر
این جای طرب نهاد سپهر
روضهٔ عشرت و نخبهٔ لهو
شکل او نا بسوده دست صبا
شده بر مرح ماد حسن مو لع
بلقا سود با بهشت عدال
پشت مسعود یان ملک مسعود
وانکه در فتح دیده نصرت حق
وانکه در ملک او جدا ماند
شاه را در چنین سرا خواهم
ای ملک را جلال تو افزوده کار و بار
فرسوده زیر پارهٔ قدر تو آسمان
عهد زمانه عهد تو آورده برکنف
نا داشته بپاس تو کمتاج تاجور
گیتی دل تو جوید ... لطف اندر ره
دمان ... از ده ... کام ملک ...
نجم شهاب کرده سهم ترا قدر
امید ... ستاده ... رزم ...
صمصام شاه جون ... چاشنی ...
شاها خدایگانا اکنون که از تو ...

اگر نماره بباد او بقیه کرد مر ل
که قصر خسرو کردست و خشک ... نور
نباشد الا صغری گشته از صغر
امین صدا امام دین ... ...
نقاد امرش خورده سده ...
بدر ستش زده آمد از ملک صبح
برق موت نیابد فسرده ... او ر
ستاره کفش بساط وزمانه کشی ...
نه در کمالات ... کمال ... ...

ایضا

موقف ... هست موضع سود
شبه او نا ... پرده ... دور
کشته در عشق ... معذور
بقا ... از ازل ... شود
دولت ... دولت مسعود
نگردمش ... بود ... منصور
چنگ شاهین ... عصفور
شده خرم ... اکنور

ایضا

وا سوده زیر سایهٔ چتر تو روزگار
دور سپهر دور تو آورده برکنار
... برق تو ... شهر ...
کردی ... کرده ...
از هیبت تو دایم ... ...
کز ... آن ... سلطان ...
کوئی ... باد ... ...
زخمش ... آید از ... ذوالفقار
آمد ... از ...

فود باحتا او بدلیل تو بان ...
بزرگوارا شهرا که مهر ... است
خدای تربت او را ... کرد
سپهر ... شاهی که ... ...
بعزم تیز تر از برق ... ...
کشاده رایت منصور او در قنوج
همیشه تا نبود ... ...
باقی بحت با اوج مشتری و زحل
برین جلال سپهر ده ... آل ...

ایضا

آب او آب زمزم و کوثر
صفت او بگوش دل نزدیک
کو یا از ما یه افراج فلک
کامران ... کامگار و درو
انکه ... رضای او مصیر
وانکه از ... او ... شود
... طهره ...
داور ... خوانده در مجلس

ایضا

هم کف ذات جود ترا ... ...
فارغ نشسته ... از اختیار ...
سلطان ... ... شاه ... ...
آتش ... بالعیوق برکشد
شرق ... خواند ... قضا
رخش ... ملک ... ...
پیش از خیال ... ...
با جرا ... فلک ...
لشکر ... سرو ... قراران ...

خانکه عادت باشد بوسم اضحی
چو شهر عالم کبری نه عالم صغری
بنو مولد میمون ... ...
بدو بنازد عالم ... کبرا
... تر ... ... بر
شکسته هیبت شمشیر او دل ...
همیشه تا نبوده ... ...
سریر دولت تو فوق ...
تخت ... ... تاج ...
که بفرمان شاه شد منصور
خاک او خاک عنبر ... نور
صورتش او در چشم ... دور
قبه ... بر زمین ... نور
خسرو عهد ... مشهور
وانکه دارد ... ... فغفور
آب ... در دم ... تنور
نغمهٔ چنگ ... طنبور
خدمت ... مرد ...
سود ... شاخ تو ... بار
هم عکس ... ترا تیغ ...
... عزم ... ...
... خورشید ... کار
جون همت تو ... ...
کز ... آن ... صبح امیدوار
... بشد ... ...
لشکر و ... سوار
... ... کرده جون ... ...
جون ... ...

مرح ... او ... خطر ...
معبود ... آنجا که ...
... ...
آفرین ... جشن شاه باد
دست ... از جشن او باشد بلند
آسایش خاک ... کوش
ظل عدلش ... خلق خدا
در زمانه بی صلاح ...
نیک وبد را زو نگاه خیر و شر
در جهان فتح او ایام ...
دم زده ...
جون بنات النعش ... ...
... ماند راه ...
روز عزم و بزم و جشن ...
نظام ملک و دولت جمال ... و کلاه
... آمد ...
هوا ... آتش ...
... ...
... ...
... ...
کسی که خواهد ... سخن کرده
... ...
... ...
... صفت ...
همیشه تا ... شراب
باد بان ... باد صبا
خاک ... صورت
سبزه ... شب

ای ... کار آزاده شمار
بر ... بجوار ...
باران ... و ... بوستان ...

ایضا

یارغرل از جشن او کوتاه باد
آسمانش ... و کاه باد
پایدار ... ... جای باد
جنگ ... شیر ... باد
نوبت ... باد ...
در جهان ... افواه باد
از ... ... باد
آهو خیلش صید ... باد
بی ... بی کاه باد
که ... که ناگاه باد

ایضا

... شب چارده ماه
... آتش ...
... شیر ...
... ... درگاه
... اشهد ان لا اله الا الله
... ...
... ...
... ...
... ... ماه
همیشه تا ...

ایضا

جانور ... صورت ...
... کشید بر بالا

ره مال ...
تا ... ...
... ...

ایضا

... تاج بخش
... ... اهل ...
... ستاره ... ...
در فضای شرق و غرب ... او
... ...
روز ... ...
جون ... ...
وانکه از ... ...
تا بود ... ...
آفرین خسرو ... ...

ایضا

قضا ... ...
کشاده ... ...
... بجهان ... ...
کناه ... ... ظلم
... آینه ... ...
ضمیر ... ...
... ...
... ...
خدای ... ...
... ملک ...

ایضا

... جون ... ...
... شرط مهر و عقد نکاح

... و ... ... کار
بر ساعد ... ...
... ... سال ...
جشن ملک آرای او هر ماه باد
اوج کیوان صدر او را کاه باد
در کدار ... ماه باد
اوج ... او را کاه باد
سال ... ... کاه باد
... ... جاه باد
پس ... ... خواه باد
بر ... ... کاه باد
سکه ... ... باد
حاسدش ... ... باد
آفرین ... جشن شاه باد
... محمود شاه زاده ...
قدر ... ... ماه
شاده ... ...
کنون ... ...
که ... ...
... ...
... ... کاه
... ... کاه
... ... کاه
که ... دولت ... کاه
... ... سلطان ...
معتدل گشت باد طبع هوا
... ... عمدا
گشت حامل ... لا لا

اگر از شرم او همی شکند
چنار کرشمه سپرده زبر سر
انکه اندر ابد نکه کرد دست
سیبش چو برقیست از آتش
سهم او رعد و برق را بخرد
ای مشابع تو سپاه زمین
ورز جود تو مایه پیدا زد روح
همه امروز های دولت تو
باز آمد آنکه ملک بر دکامکار شد
بر بای ظلم بیت او پای بند کرد
باطل همی نمود سواری پیاده ماند
باران رحمت ملک بر غبار کرد
نهار بد فسار همی تاخت روزگار
او را سزد که سجده برد قرص آفتاب
نقاش ام صورت او بر هوا نوشت

لؤلؤ نار سپیده بر صحرا
تا کند بر کمال شاه دعا
سوی عدلش قضا ببین رضا
حشمتش عالیست از علیا
گفت ازین اصل گشته ام جدا
ای موافق ترا سپهر سما
ذات او صورتی شود پیدا
باز پیوسته باد با ز دا

ایضا

دروست عدل و دولت او دستیار شد
آری پیاده ماند چون حق سوار شد
کامدون بود هوا او بود غبار
تا بر سر تن سیاست سیفی فشار شد
کی خط بر دمی زمان جایه دار
از لطف صدرش همه بار نگار شد

جبهار کشیده غنچه چو گل
شاه محمود سیف دولت و دین
وانکه اندر ازل کر بست
هر کجا پاس اوست نیست خطر
گشته بار علم او کونین
کز مهر تو وام سیاره حمل
تا برآرد هوا ز لعب بسی
در پیش تو مانده دست کش

ایضا

بیدار بود فتنه کنون مست شد
زانپس که آن دیار به اسلام شد
آتش که بر که خواست عسکر آنچه جاست
شاهی که لعل سیف نگاه خطاب او
کس را نبود ملک و جمال از ملوک بار
اول که شاخ گل بوجود آمد از عدم
اگر کوه اختیار زر کسی ساخته اگر
بنود برق سیف تو خاصیت سبک
بگذرد هر کس تو کرد اول بود داد
الحکام شرع و ملک بهوا استوار باد

تا ببیند جمال خسرو ما
آن ملک سیرت ملک سیما
بر فلک پیش طالعش جوزا
هر کجا خوف اوست نیست رجا
چون کشد طبع او همی تیغ
اندر آید هدام او حفتا
در شب از نور کشنده خضرا
بوخ پیش تو مانده نیست ورنا
باز آمد آنکه تخت عزو بخشتار شد
هر ست بود و سر کنون بخشیار شد
دارالقرار دهر از دارالقرار شد
انصاف را بطبع جمال کامکار شد
صمصام آبدار شد و ذوالفقار شد
اورا جمال یوسف با ملک یار شد
بخار بشکفت گل و کامکار شد
کی طبع بنده این اختیار شد
بگلافت بیک جو براو برار
زان مو بطبع یافت تبدیع بار
چو نانکه ابتدا بر سول بیشتر شد
با دولت ساعده بخت جوانیا
چون عطا از خدای بیشکی
ونیک بنده والا شد سبتانیا
تم نام تو کی بکار و آب
در کوس او نها و فضائل تو یانیا
تا تو بذات شرع هر یک یانیا
این شغل این ولایت وان فرمانیا
بر کرک عجمی برد آمد شانیا
کرد همی صولت قد سوی بانیا

اوالفرح

خوابت حیله فتنه اسد ارکشته را
پیوسته باد با تو بار و زکار تو
ماه ملک آمد از خسوف برون
بود آتش تو تابات لشکر
نرم شده نرم چرخ تیز و درشت
برکشیده از نیام صیقل ملک
رای سیفی برای پرده شیخ
تیغ بندد بلا و ژاله ز ند
یک جهان بت پرست ما بیتی
خسروا چون ولایت آوار
آوازه گر نهیب شود بس او
تا جو پروانه وصل جمع کند
امر تو باد بر زمانه روان
نوروز جوان کرده دل پیر جوان را
هر سال این فصل برآرد فلک از خاک
انواع نبات اکنون چون همه چه از خاک
بگرفت شکوفه بخیز بر که ز باغ
والا که از وصل تا کنی خرد
محمود جهانگیر که بستت جهان را
لطافت او حق نیامد باغ
ساکی کنون طبع هوا پار و کارش
گرد ز فوج دولت ایران پهلوان
ابلیس کشف وار در آرد کجف سر
همواره جهاندار معین او دو کمند ار
تا ملک و خلق بنده نظام و تقارنه
آمد آن مایه سخاوت باز
بخت او را اسیر گشت رهی
مال او برگ داده گوش تعیین
حق را غرس او فتاده درست

چون گشت پیش تیغ ترا پاسبانیا
خود بقا و مملکت جاودانیا

ایضا

داده سر بن کجا ثبات سکون
رام شده رام دهر شده دون
صف دولت زدوده آینه گون
سوی هندوستان بیا بیرون
بشکند پیت هر کجا فرعون
لکه روز کار کرده بکون
آمد اندر تصرف کانون
نور بخت ترا سیل آن طوفان
خلق را کرد آتش آن آتون
عمر تو باد با ازل مقرون

ایضا

چون طبع جوانان جهان است جهان را
از جنبش بسیار مجدد که آن را
چو نانکه سپاره گذر گاه کن را
آورده بر وی از لب ارکام زبان را
در صحبت دولت او حکم ترا را
با خدمت او عهد زیبوست بیان را
که فرو گشت مهرو دوست فغان را
گر اکه عدل آید گر درقان را
چون شاه بنا رد کجف گر آن را
این دولت پاینده دایر تخت جهان را

ایضا

تخت او را زمانه برد نماز
جود او برگ داده و برده آز
خلعه ابا آتش آمده و پیاز

تا در جهان نیاد و حاصل بندیم
عالم شکسته خشم ترا در دل آرزو

ایضا

باز در بر گرفت با طلب
آب از جوی عدل گشت گلاب
جسم زخمی که بر هوا زده بود
از تف تیغ لشکر اسلام
نحیان ژاله کس بگردانند
پای رایان گرفته دست زمین
بندم را آذر فروز خیانک
آذر کاهن دود جوهر او
باره ملک را تو دار قوی
نیکو اهانت مقبل و شادان

ایضا

گر شاخ جوان بود ز بار برگ برگ
مرغ از طلب دانه فرود آمد کد از
آن غنچه گل بین که همی از ره بر آ
شاید شاهی علم که بزد دست بعلم
چون تیر همی است وده گر امام
جا گیر و زیبا تر از درگاه سوار
روز آرکه ای بنشت سوار طلبان
کاهد این بجز خفت بود با تف تو
از بیره او چنین بید الکمی او
تا آیک خان تلقه نهاد و شاد زد

عزم او پس بی سیاه و سفید
سیف دولت رسیده زو بخود
در زمان اوست هر جهت نظر

کس عشقی بر نکرد از زنکانیا
دولت نموده حکم ترا خوش زبانیا
تخت از تو یافت زینت کردون
باز بر هم نهاد فتنه جنون
نوش از کام ظلم گشت افیون
بر زند خویشتن تبرک اکنون
برگ گوزه در بن نه خون
ژاله را مان گشته بفسون
بنکم دو کشیده چون قارون
دل همیال شاید کس کانون
جوهره مال بود ادون
خانه عدل با تو باشد پیمون
در شکال است هر بر و مطعون
ایام جوانیست زمین را و زمان را
آن کی نواداد قضا ساخ خوار را
از خاک همی سر کند او بکار را
از خنده او دیده فرو بسته دار را
عالم تر و طاهر تر زوا فی جهانرا
تا باز دول عدلش بخم آورد کار را
یک نقش نبسته ساخته نقاش کار را
دمی که اجل پیشه او تیغ و سنان را
کاه آن نفس بار بشود باد خزان را
آن تحیه چون شیر علم شیر ژیان را
بود از کرد تو قبله جهان را ک خاقان را
کز جهان ملک را بدوست نیاز
عزم او پیش بوده نشیب و فراز
عزت گرفته زو پدید آز
در زمان است هر جهت آواز

عقل با علم او که از در کام
سال و ماه از نهیب هیبت اوست
آنچه از حشر و از حقیقت آن
تا به چند که پیش شاه برو
کرامت تست بر جو زا
هر که هوز سوات برجال لیست
همه در کوی بخشیاری او
ای تو را که خدای عجم
چرخ عدل ترا نزار بهشت
دولت را زمانه زیر نگین
وصل مهر تو خفت وصل ثبات
بر و دیعت حمایت تو وثیق
آسمانه محول احوال
خرمی وص باعث نیست
آنچه انگشت کالبد قدرت
کاملی عقل بنده که ز عقل
چشم رایش بصیر و گوش سمیع
ای ترا حکم نایب داود
که از خیال سیاه شد چو دوات
چکند بنده بر که دست زند
مهلت باشد با دو سیر

پادشاهی ایسرا ای ساقی کرام
زان لعل که نزدی برد زر و ل
زر کرمش همه حال عیش کرم
طبع اندر جوی طبع ساز کار
عمید ملک آنکس که جشم ملک
کفایت که در دمایه دید داد
اجل چون بکند تیغ کاندار

نفس با طبع او کند در از
شب و روز ات سیاه و رنگ و ...
کو بدایه در سخن براه مجاز
همه اعضای او شود غماز
خود نهی تست با محتاز
نامدش دیو حادثات فراز
همه سوی زد گواری تا ز

ایضا

صحن ایوان ترا نزار حرم
همت را سپهر زیر قدم
فضل کی تو ای فضل سرم
در شریعت کفایت تو حکم
داشتا با محول عالم
هر کی آزرا بیندل سکم
در سپه انگشت تو شده رقم
نشود فضل او ذمیم ذم
چشم دانش خبیر و گوش اصم
وی ترا ز چه وارث ادهم
که از خیال سینه شد چو قلم
جون تو نیله شاخ و بار فضل و کرم
موکب با سیاه با دو چشم

ایضا

نان نوش که تحفه ده بکام
زخایش همه کار عقل جام
بکام اندر جو جان شاد کام
بدو نشکر والا با حترام
هشیار او شغل حافظ ام
حسودش بود آن تیغ ر ... نیام

ظلم کوتاه دست گشت بدانکه
بجای کر خاک سهم او سپرد
کو بدین جرم روز خلقتش
ای ترا عدل بر نهاده بجان
صبح و جنگ تو شاد آمده غم
تا ز آغاز تا بود سر جام
دشمنا زابدار وکیسه طلب

ایضا

شخص با ثبت تو شخص خیال
داده جود تو سازها ی وجود
نام کردار بخت تو ... بهیر
قت عقاب و حله نعیم
حمل عزم تو بر نخیز د کوه
بروانه بسم از آهن خون
ابر مهرا بر بار برق گزار
جادوی مهر ما که چو مهر
معطی و منصف خزینه حق
بنده از بو حکیم شیبانی
موج خیز د چنین صوب و درشت
تا سپرد ات حجت موی
بروان از تو شاد فخر عرب

ایضا

نه پای منبرش سوده از رکاب
از و بود بهر کسب طلب رسول
خود نعت صاحب شناختش
زینکه که کهر شد بدو زرک
رسالت که در وطفل ماند نیت
اهل کر ببند باد آ رزو

که عدلش برق بار دراز
آب خبر بسته زو نگردد باز
باد کر موجان ست کی بگراز
وی ترا ملک پروریده نیاز
خم و خشم تو تهو آمد و باز
تا نو جا جهار رسید آغاز
دو دست زا بغز و نا ز نواز
وی بگو هر گزیده تا آدم
شیر با هیبت تو شیر علم
دیده علم تو راز ها ی ... علم
طبع ماند وقت تو عزم
تخت بخشنده و نقش نعم
سیل عزم تو بر نتابد بم
بچگانه بوم از آتش نم
آب چون آب سار آتش دم
تخنه مایه در عطیت کم
منهی سر ف نتیجه حسم
خنده یک بود کاه داده سیم
آب کرده چنین قعر و درم
تا نکو سیده حاجت علم
به نیت با تو خوب شاه عجم
زان سبع تیشه و چراغ جام
نزق عرض بود ه بالکام
جد به رو زبر دل هواسام
اکر خوردن لو نیستی حرام
تماکی که نه شد بد و تمام
زینهار او وحد احتلام
پیوسته عبد الحمید نام

اگر ما کفش از دشمنت
ای اکسته مخالف ترا مطیع
زینهار تو ای شاه دهر
زنعمت تو باد ... رسول
ای بر خدایا که جهان چون تو ...
کرد ار تو در چشم ... حاجت
بحریست دانی کو ... علات
قدر تو سوای تو هی دار دو سر
دانش ا فاضل که بفضل تو بز که
بدبیت عقل تو ...
آنجا که تو بد امر ... نهند
کم داهیه ما دت کار ...
درویش دید نه که ...
تا کی فروشادی به اوج ...
امروز نشا طیست زه فضل اکرم
زیرا که در دو بر شرف کو مر آدم
آن فرخ جلال که سنت ...
وحی که جهان ... از ...
از اوج فلک ... ساخته ...
کر موج تو ... کب ...
بر شاخ ... ای ...
جامه بخند ...
خوش تو ... دوره کرد ...
در سایه ای ...
تا تا که ... زمین ...
کرلس کر او ورزده با سند ...
جشن ... فرو دین ...
بانع بر سر ... بهشت

جواز و سلف خواهانتقام
و یاد داده زمانه ترا ز نام
شاد ... سلام
زدوت تو باد اهمین جام

ایضا

دیدار تو در جشن ...
ابریست ... بر ... کند
زانست که جون کرمان باوج ...
تا کوش زبانگ ...
با جو طبع تو ادب ... رسید ...
و آن را که تو ... باطل تخلد
کم راه دو ماند که در دو ...
محرود بی کو نه که ...
تا باد بر دو نیک ... از دست

ایضا

قدر ... حسنها
شانه ترا ... نعم را
صدر که شکوه ست از ...
برفرق ... قدم را
از ... را
خون ... قلم
با طالع ... جم را
خوش ... دیدم را
بر ساحت ... را
تا ... را

ایضا

روز ... کل ...
گلشن آرایش حور العین ...

طبع زا یار او راز جود او
بگویم که ... و
هستی تا بود باد ... رد
تو از بخت رسیده بکام ...

ایضا

باد هم ترا ...
بخ ... عطا را
خصم تو ... در ...
... دولت
... نوبت
... جم
... آن ...
کم صورت ... خواست
از دولت ... حوام

ایضا

سفر ... با نعام ...
... آمده ...
از ... عطا یات ...
تیغش ... اقبال ...
... نکرده
جلال ... گاه
نو ر ... حاش
سهم ... مخالف
خاک ... گندا ... آتش
... شادی

ایضا

آب چون ... از دست
بیخ ... سمنه

شخص اندر زمین شود عظام
می ... آیت کلام
... خاک ... کام
رسی ... زنو بکام
نام تو ... بجایی که ...
با عدل تو اسباب ...
جود که ... عار ...
زانست که چون آب ... خاک ...
آن ... کرده آن ...
آدر ... باقی ...
از بیم ... چون ... رسید ...
ناریست ... آن ...
پس ... تو ...
با دولت ... که ... چه ...
وامروز ... تیغ ...
در ... را
دو ... اشکال ...
و ا ... فاردر نعیم را
... را
در خلقت آدم ... را
کوش ... را
اسلام ... را
... را
با ... علم را
و ا ... را
که مجلس ... را
با دو ... آیت
که گلشن ... است

کرد لاله ز فروغ لاله … کو لاله آتشکده برزینست
آب چون نافه در حوض از باد … بچو بر کار چرخ برجیست
بچه ماند بعروسی عالم … کش سکروج و کلاه کاس است
ذوفنون شاهی کاندر فن ملک … بر شاه عجبش عکس است
روشن تیغ دارد قلمش … که چه تریاک شده تمثال است
چون بعادر که کش پیش بهاب … سر آنکه کارش تقسیم است
وان بحاریست که بدگوهر ماه … پیش او جوی نیز نور زیست
کنگ ما دل چو دل شاهین کو … اگرش به جوهر شاهین است
جنگ در همت او زن که ترا … همتش به بر علش اسب است
جود او کعبه زوار شناس … کعبه کش در پای فردوس آ
بابقا ساخته باد اساس جهش

پیش از سبزه و از آب و از رخت … جهان میناگر غزنی است
بلا چینی نه ساده است برو … یا پیاده است که با لعل است
شاه او زسید منصور سعید … که هم او خسرو هم شیر زیست
از لفظش چو بید شاخ انگیز … سنگ لفظش چو بستان زیست
نو داگین جود او آتش باد ده … مایه رزق جهان کفت اوست
آن پریست که در غزا اثر … بار هوشش تو تیغ است
نه جواد باشد مانند او … او شاه مرکز جود او زیب است
ست معراج نه جوش همت او … ست بهرام زجون چون آ
تحفه بر بالش اقبالش دار … که زتائیدش والا داور است
آزین بدیبان شخص کز و … جان سپاه او زور نقره نیست
… تا دها ساخته اسمی است

ایضا

ازان پس که بود اختر در ره بالی … سعادت جو داد بری و بلا
ازین که نگذشت بر کار گردون … چنین حکم کرده است ایزد و تعالی
جان چرخ همت رساند بخشم … گزو چرخ منتظم نماید خیالی
گزیدم بنای وحصر و لستی … مراصل بکامی دعوی دعا بالی
ابونصر منصور گز نسل آدم … چو آتش عالم نبوده است آری
چو نخل است یارب که اوراق الافلاک … تا ماند فزون از کمالش کمالی
قوی رای او را بقا یست لیکن … نباید که نفسی اعیاد زو جدالی
کشتی بعبت کس از طبع اگر او … نکرد است همت زشمشیر زنگالی
زهی عمده نقطه بخت دولت … ترانه زوال و نه انتقالی
تو آن که بیاعت الافلاک ورا … کز طبع از تو جوید مطلعه اندر کمال
همی تقدیم و تا حشر عالم … مقدم شود بر جواب سوالی
یکی از کرده‌ون مباد اگر ذکر

همگان عالم در پی او گشتم … زلند بودند زحالی حالی
کرآید پس هر نشیبی فرازی … که باشد پس هر زوال و حالی
ازان باغ دولت نهال ازنعم … که دولت جو طالع شود هر جمالی
فرو خدمت و خاک درگاه جاه … که او را بغوا و کسی نام همالی
جهان که خود لیک از عقد جوی … همیانت باید جهان جون جمالی
زبس تیش دم اگر باز یابد … چو پالیش نیامد جای بمالی
دهد مهر او غنی چون بهشتی … شه کیست او دور تو می در شمالی
نیک آمد او را بخت زمانه … همی چشمش حکم او چون دوالی
ای صحف عهد تو کشت و مرکز … کماند وفا بر نیاید بشش ذالی
تو آن کو سر احتمال جهانرا … که نفس از تو خواهد بصیر احتمالی
اگر شک خواهد ترا شکوهی … وگر بکمال در تراب بکمالی
… یکی را بگیتی مبادا مجالی

ایضا

ای پسر او از عالم منصور … ای بصدر تو اختلاف صدور
سعد کار او از تو شمن و دولت … بعیبت رسیده اند و بسور
همه گفتار تو بحق نزدیک … همه کردار تو زباطل دور
شیر پای تو شکار شکال … بانبه چون تو خور عصفور
گر بخواهی حمایت تو شود … جول عوام حامی دوش و طیور

ای بعقد آسمان قائم ذات … وی سرای آفتاب زاید نور
خسته حکم تو قرب و رقاب … بسته امر تو تسنیع شهور
بتقاضای بکام فهم تو کند … صبح صادق بجنبش تو زور
نیش که تو در دم کز دم … نوش نفی تو در دم زنبور
در گوش کفایت تو شد … بنوع بر کردن صبا و دبور

ابوالفرج

در شبانگه بگاه خیزیست … روز بر خواه تو ز ضرب کسور
پادشاه نقش تو قاهر … شده دیو هوا بدو مقهور
نوح محفوظ را اختیار ست … از دو قوت تو خرد و شر سته
قلم تو نقش و سخاوت نقاش … نز تو کنج و دز او کنجور
دست بر سر گرفته والا ظلم … از خیال و الا و خیال دستور
منها کرما خداوندا … ساکه از تو خلق و تو مشکور
کشتی جو بسی وری غیبی … نخوت و نو عرض جو ه غرور
تا گزاردمی مرو ق تیغ … هم از انکور شیره انکور
موکب حضرت تیغ باد ظفر … مجلس یار لهو باد و سرور

کار داریست عقل را معمار … کشت اسباب ملک از و معمور
دیگ مقدور چرخ ناپخته … بود ظلم تو آید از مقدور
دیگ آن معمار محرق جست … لون او لون طاس مهجور
تو بمراسان جهان و ادساکند … زو تن آسان سپاه داور بکار
کار تفویض کرده آمد عدل … بجو لقو آمد و جاه او را مور
حلم و خشم تو از صواب و خطا … دو زد گشته را صبور و صبور
پیش معروف تو چه را آمد … حاصل حق عرض لونها در
فضل جاه ترا ماند شکست … ربع بخت ترا مباد قصور
ساخته دوست از سر مرقد … یافته عزت از بقا منشور

ایضا

کره حیل چو کعبه است همی اسباب … تن از غوغوزان چو مرغ از دام
ال از وداع رفیقان چو دود آتش … جو شخص فرجه بگی چیره اگر طناب
چو روح فرجه کی تا نه که کشف … زشنه مرغ عالم جو کوکی طناب
برنده در سوی مرو جو مهر و در شد … عمید دولت منصور عهده کتاب
امید غیری از ایزد بفضل صاحب صدر … بجای آرایش خورشید اندر ارجاب
بجنب قدرش صوق بنیاز بنیب … قدر بجود او اندر دمیده باد شتاب
قضا بحشم دی اندر شسته ملک … جو بر جواب الی جو بر سوال جواب
مقدست نطق و مسلم است علم … بود دیل سپید از محور خرد و سراب
تا زکاوش ایام هرکه ملک … همیشه تا بوزد باد و تاب گلاب
همیشه تا به مرسنگ و مغز بادبر

یار وقت من سست جان بزناله … ز آب دیده ممکنش کرد هزار آب
ز جنبش گوهی جیش مرکز سکوب … ره عزیمت غم شسته جان و سیما
نو ده بکل فناء کثرت اضطراب … ز رفتنی که همی باز پس گذاشت ایاب
بند حصت صدر ارکه او آتش را … کرسته طبع او از خوبیت احترازی آب
زافراد کشته سوره فتنه برنج سهر … سپهر زرین فغان زمانه زرین کاب
جنبه دولت اندر قوت جدش … ز سهم او بخشد میل و شیر الحق حجاب
کی گوه کنه خشک الحاد رشت … صواب گشت خطا و خطا گشت صواب
بود و که اشتر داده عدشش بر کبر … رسید نیز بخت همانی نفع الباب
بیاد غانه و غارنج و چراده ده خیر … تا زنیز تره کرد و کشش دریاب
… نظم او زنش اده جام او زشراب
… حساب عمرش چندانکه بیج است حساب

ایضا

مبرا ز رنج تا که ماه است اسیر … هم از دست دخیک مجورست
روزگار عصیر اگور رست … یا جو نو حاشیه بر درست
سیب سیمین سفت جو کوی بلور … دست کز ناز طنبور ست
شاخ امرود گوشت و امرود … جو عرب خانمان زنبورست
انار از دانه دانه گرده جدا … از آنکه کی دست معورست
صاحب علم انکه عالم فضل … بر هوا در ضایش مقصورست
کار عقل و شنقل دنیا را … نز خطش جو در منثور است
نظم لفظش چو گوهر منظوم … با فلک واژگونه ادوارست
کرده باد سراب کینش را

خیز تا سوی باغ لشتاییم … که می میوه اندر سور است
خوش ترش شده چهره آینه … طبع مطبوع و رنگ مخمورست
نار سپید ترنج تا بازو رشش … جول فتح کوزه و چو سنگ کورست
تاج نرگس بنوز نرگس بر … جام شیرین خواجه منصورست
نیست از عقد علم او بر دل … مرجه از صدر لوح مسطورست
چرخ با اوج قدر او باطل … بحر با موج کف او دورست
نقشبند طراز عرش را … صد هزاران هزار فرد و رست
آن سلیست بزجهان او … که بجلیس سکنه طورست

وان سهابت داز تاب او
بر دو جون آفتاب تیز ولیک
در تک ایدون جهد نداره باک
قالب نصرتست و نیست عجب
دل او گنج راز چرخ و باد

ای همایون نشان آهو یار
سقف تو چون فلک نگار و زر
کرده با مطربان صدای خجست
روی دو یار تو زین بیکر
خورده آسیب شیر او برغم
می پرستش همی چشیده بر نگ
لیک آرام داده مرکب را
انکه با عدل او نیاورد گفت
دامنش ار چنین نباخواهم
جانه عزا و نغمه سوده

ای بکر جاه برده مرکب شاه
نه زکنج کشفته خورده دریغ
کوه با بیل فراشته بخرد
حمله آورده هم فته هنوز
آفتاب تراز قرص تو تاج
ملک برداشت خامه دبخانت
بنظر سیل و مهد کرده امید
تربیت کردی و ربا شیدار
پس از این چون تو فلک زاید
ایزد از روز کار دولت تو
زایرا را مقام تو چو مقام

ای جو نام تراعتقاد تر پاک
جوم خوان ترا الفسر شوه

که جود و یو ملک مقصورست
تیز جون آفتاب با حورست
که تو گویا قضای مقدورست
که بروذات خواجه منصورست

ایضا

آهو بید در تو نافه سود و خار
حسن تو چون بهشت روح افزار
بنشاط تمام ها با ها ار
نکل عالم گرفته سر تا پار
مانده خوطوم فیل او در دار
ملک چشم فوس و چشم مار
حمت خاص شاه بر یکبار
نحن کاه طبع کاه زبار
شاد کامی و خرمی زبار

ایضا

دیده اقبال شاه بر کو جاه
نه ز برج که گشته کرده نگاه
بحر عمان گذاشته شناه
بنده عزم تو کرده کوشش گاه
آسمانه تراز قطب تو کاه
صورت طاق تو برده کاه
اسر و مرقد تو تحت شاه
عرق نحی آب زینت و جاه
زین دو زاینده سعید و سیاه
دور دار اد کامه بد خواه

ایضا

انجم همت تو بر افلاک
نعل خنگ تراشیان سراک

[illegible]

کی تو از طبیعت برون نهند قدم
نهد کمال قدر ترا آفتاب چتر
ای باسلت آب نزاهت بود ...
کی تیغ کوه جوهر پذیرد ز تیغ تو
گوئی که از کمان تو گل چیا شود
جو برنشان رمح تو از تف خشم تو
عمر خدای سپهر ترا سال و ماه کرد
تا بر زمین حیات بود مایهٔ حیات
چون آسمان بلندی با دشمنان بکرد
ای پیشکار رفعت تو کیوان و مشتری
اقبال با همت تو مطلعه
از در تواضع آید از نشیب جور

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

اگر بد حلم او علت عفو — کو مفصل کنیش یا مجمل — ازو قارش بصد هزاران رنج — کنده کوه قاف یک فو دل
سند ساهی از رسالت او — آتی شد کفایتش منزل — زنده گشت در سیاست کام — تا نیابد زوال او مدخل
پرکند نعتش دهان نیاز — بگسلد هیبتش میان اجل — کلک وهمش کی ده راز قضا — لوح نقش گرفته علم ازل
ای سپرده بکاهیت رهبال — قدم همت تو فرق زحل — وسعت وهمی کف تو کند — شکل هستی بکلی مختل
هم نگاداره از تو چرخ مثال — هم ترا داده از تو دهر بدل — هرکرا تا ختن وجودت — بده گیرد بجای مرده بغل
آن زمنت ساحت در تو — که نکرده برو سپهر خلل — وآن ممانت برق کشته تو — کاز وعا بر آمد آب حیل
تا بر آید ز شاخ غیب همی — گل صنع خدای عز و جل — عرس تو سوی رطل باده و قدح — کوس تو سوی مدح باده و غزل
نیکخواهت جنبنده خو امید — بد سگال آزموده ذل و جل

ایضا

آمد آن مهر ماه سپرده دهخند — کم در کف تو گوهر شد چز — زیراو در سوال با جر سته — بم غم در جواب او الکن
نه مرا با کتاب او پایاب — نه مرا باک داد و جوشن — عرصهای نجات نعش تم — کشته زو تنگر ز شکل بدن
فهمای گلست پیدا ری — همه اطراف غم گرفته دهن — غربت و عز ذاتی سلمانان — نرستان بترده بوده وطن
دیولاخی چنین که دیو همی — زو همی دوزخ فرو خود بر تن — جوشش از آب بسته بیماب — کوهش از برق جسته پیراهن
بر حسام زمین که سینه اش — چون بر زد ویر بر سوزن — فرسکی ستم گشته درو — اهل بر دو گشته و به شکن
مار کردار دست و پای مرا — شکم از آستین و از دامن — جل از سنگ ده ور آتش طبع — نیجر مانده کورهای بدن
هیچ دستان و هیچ حیلت نه — جز بر خواجه عمید سدل — تا زود پوشدم بآذر ماه — ز آفتاب تموز پیراهن
خواجه بوسعد با بو اکمه — گشت قدرش بکرده فرم — حکم او را قضا جواد جهان — ام او را زمانه خوش کردل
فرم و خرسن در نفس پرده — خلق خلقش در نفس — در تراز اطلاکش — داغ پیک آمده بر بترل
زاو نیش بر نهاده سدم — نظر رحم او به رد و بزن — بر ستان آتش فلکت — چو جوه در وبرار چمن
بر آتش من نشنا اوار — پدر نشو عروس نو پس — طفل او چون رسیده غنچه گل — پماد چون جوار شاخ سمن
یارند با تعنیاش زوال — حجته با سرد ما شن حزن — میوه دار انس میوه و لها — بعض آورده بعضی آبستن
از اهل کرم عزیز نهاد — وزنهال شرف مریخ فنن — زنده کی ماندی چراغ امید — کز جودت نیابدی روغن
هرکه در نجات جان لبت — نامدش دیو فقر پیرامن — بنده بد مولی — زده برابره فرو داد کفن
نه نهانا که بر تو اند گمند — سبلت آزرده ی بهمن — تا جانها از گردش کردل — شب در وزست تیره روشن
مجلس دینکو او ترا — باغی با معنی و گلشن — خانه باد بد سگالت را — باد روی دریچه و روزن
طبع تو مرد بنده و روزه کش — عمر تو زور جنده وحید اگنه — لفظها را آشنا او تو پسان — ز گفتار راهیج تو کرزن
آمد آن شرح را شعار و دنار — و آمد آن ایسا

ایضا

خواجه بوسعد کار زمانه سعد — ثبت با بوستان — دولتش بر زمانه بسته زمام — همتش بر سپهر گشته سوار
قاصد غرش آنش — باره خورش بن جار — مرکب فضل کرد و اینوه — مرکب فضل زیر او در هوار

ابوالفرج

دم او دیده بادرا صورت — سهم او کرده کوه را شد بار — طبع او پایمرد مردم کیسه — خلق او در شکر مردم دار
چرخ تیغ مرا دستش آخته — کشته از خیره شرار او غم زنار — امر ساخ ز دانش پرورده — زاده از مهر و کین او گل و خار
امر و خوف و بنده خواب سهر — مهر و کینش نهنده منبر و دار — بار در جود او جوار سفینه — بار کش حلم او جو نده عیار
طمعش لا خورد نظر زبه — سقطش از کی و کنت بسیار — جوق جوشش بر انسان نکرف — خلق خیلش سپاهیان عیار
رع هر یک سهاب جیبه کسل — تیغ مرک در خشش خاره گذار — زنگ شبه بر آن ستاره دره — نقل گلگون آن هلال نگار
مرا ستم گاو آرس تیر — هم آهو سوار و شیر نگار — همه در کار خدمتش کامل — همه در شغل طاعتش بیدار
از جود و کشته که ناجل — ای بخود ز تو جسته قامت طار — آن سوادت مایه دارد لت — که در علم را چند بازار
وای ستارها ساپان — کاز و آفتاب خواهد بار — زاریت را قدر کین بخشد — در اهل بیک استظهار
ذات تو را قضا کند زنه — از هوا بجو از استغفار — تا با فراز باشد و به نشیب — آتش و آب را دو رفتار
بد سگال ترا چو تیغ لب سک — خسته خواهیم و لسته — نیکخواه ترا بعز تو باد — تند و تیز اینی سوار
مدح خوان تو کرم سزا — مدح گوی تو معطر احرار — همچنین زو تنسخ و میول — آفرو آذر خزان و بهار
صدر با بوسان سزا باشد — کاخ خنده و عقل را ثنا باشد

ایضا

اگر آزاد را پس از یزد — بنده کو دانش هوا باشد — کف بهر یار و نام رسول — غرض او همی عطا باشد
اگر مر فرصت از پرستش حی — فرو پرستد نش خطا باشد — اخمس عرض شکفت عار — کو معتلو و مصطفی باشد
اثنا هست رای او که از و — فلک ملک را ضیا باشد — کشت زاریست فضل او کو در — کشته علم را نما باشد
نور کز عقب هر کشش تازه — مایه کمال و تیا باشد — بحر با کف او شمر شمر نه — کوه با حلم او سبا باشد
طبعش از فضلها بهار نهد — حرص از بر دوها فرا باشد — کو کز نقل هر کشش خیزد — صبح ارواح انبیا باشد
جاه جویی که جاه او طلبد — سال و مه در عنا و ابا باشد — هر صالد نه اژدها کرد — هر کجا یک نه کیمیا باشد
ریکمت حس ذو کند قلزم — اگر از قدرش خطا باشد — بدو امرش گردش آرد — اگر از طورش آسیا باشد
چون بنده بر آسمان و زمین — راز تقدیر با فنا باشد — قوم و فوشش بخشش — آسمان و زمین بنا باشد
بلبع خلق متقدت — کعبه جود مقتدا باشد — هوا و درد آن حیات کسیح — صورت نقش آن هوا باشد
زار سیس آفاتیس — همه اقبال بر دعا باشد — راجعش راز روشن — روی بر چهره قفا باشد
که بود که جعد مرا — منزل قرب او روا باشد — خویشی را جو مش او دیدم — هر چه بس آدیم روا باشد
آمد امانده ام ز مجلس او — صحت از غم جدا باشد — بجد او خوش باز رسم — گر خدا او ندرا قضا باشد
تا نیم دام امرا و تو زم — بر عالمی که بید ریا باشد — کویم آن — که کیرج داد بقا باشد

ایضا

ای طبع تو فضل بهار و خوم — دی جواد تو اصل نوال عالم
دل ربودی بزرگان آل بابو — و جهایت ضعیفان بنسل آدم — در مدح تو خانو بنان و خامه — بر نام تو عاشق کمش خامه
حکمت عرض حق — امرت بولایت نتیجه جم — از قدر تو حضور مقام اعظم — و ز جاه تو فرو سپهر اعظم

از مهر تو بوسی نخورد جنت
نقش تو ز نیم کبستان نکرده
چون نیزه گذارد و نهان ...
کرنه بیر و سپر تو بیک اکنک
باسند لنگان و لکن تاطع
بر اوج فلک مشتهای قبه
رستت بهار از نهال دولت
عقلی که نبستی تو نشد کشاده
عکس تو مهی باد و بخت خدان
دلیل نصرت حق ای نیزه دولت
مسان چرخ و مسان ... کلعب
در از حمت جو امید تند رست نعم
خیال بلرزد چنانچه ز هیبت او که خود
بجنگ شیر جوب نجم چون وحشت خود
ز فر دولت او وشکوه حشمت او
بیا زکار رهی بخش منفید جون صحت
در آن زمان که جهاند بر آتش عزمت
بزخم پیکر گنده زخم شیر سر نشس
ایا عدیم نظیر کی با وجود عدم
حلب که کی خرم تو ده و تیز آن
همیشه تا نکهت همیشه تا حکمت
ز کب جاه پدر شاه باد و زنده
عزیز نامی و اصلی که شاخ نسبت او
که مظالم او حق بلند و باطل پست
کند بجسم همه عنف ذات النفس الاطلم
بخند و نهند نت و بخواهد شکر
منورات منصور او نظام سند
چگفت گفت که ای سر نیز زنده و که

وز کین تو ده دل روم حسنم
بو عاقبت وقوس دو اسلیم
بر نیش بخورد بجود و بی صنم
بجز بکشد تیغ تو بیکدم
مانند نهنگان دو لیک ایتم
باروی ز بیس ساز های پسلم
چون شاخ زرونه ز شاخ خوم
دروی نشود رو پس محکم
نقش تو توان باد و روح نعیم

حلم تو ز نیم کوه گران نخواند
چون تیغ زند آفتاب رایت
کرباس تیر ارفق بر بند ارد
بر چرخ چو تنک آورد رسر تیغ
کفر که ز باس تو بود خواه
زاده است جهان از جهان لعنت
کشتی که بجوان تو کشت کشته
تا سال دیگر آورد و کاه کیستی
در حکم تو آینده و شونده

ایضا

جهان ملک جهان بود بماند ملک است
ولیک گوی عمر حسم راست
کمان بود که در دو وج ...
جو شاخ مجوم ... از ده دوم خشت
هواکش وده دل ودور کار است
بکار ساز آرایش جهان ادبست
وران میان که سپاهی ز ... آسلست
اگر ... یاست بنوب
ز جون تو نسل یکی هوه ودر جو بست
جگفت گفت که آتش کار جلست
همیشه تا حسبت و همیشه تا نسبت

نقدهای اسلام در کشت ابتهات
داد که حمله بر فرار ازه بگار تو دم
نه هر که مکلش سود و سکلش نحو
جلیل با رضا لیک که در جلالت او
هر گه که ز جودش ستاره در طلب
حاضر آمد باز خم طبع کفیت او
ز عدل النظرت وز عقل ابصر است
قضا سعت ... نهاد کرش را
تو ناکه از تو و از کار کرد هست
عدا سعم تو خون عدوست بیدار
نشاط باد و طرب جشن طبع ... و ب

ایضا

بکال سرو و کل عزور حت آورد
بصلات اوری ... نیاخوا
کشد تحجم بر جم وحش الاما
بکوشد وند بر ملت و نجهکا
رسید حت نمیش اوبریار
بغل ایب بکوه زمین ... کند

سپهر حت او را بر اوج بر دو علم
زکنج او نشر د آر فانه و بایستی
از لطیفه اندر عیار جهت بکو
سیل آن ز گونا ارا و دامن نور
ناحیل جو اندار دوطالع کاشته بیت
نه هیتال جهد و نر جهد ورکیم

جو نابغه دلور نهد تقدم
برابر بگرید کمان رستم
دشد تو یاجوج وار برکم
ادیم جو کند زر کرده بن یم
بکام نزد دل مسیح مریم
جون حرف سرنه ز حرف معجم
او را بخند باد هسبلهٔ ...
پر نقش پرانشت دادم
نوروز نزدیک و بهار خرم
از دوست سرجه بجلم انداز حون بخت
خیال کشایش عقدها از و جت
کوش بر چیز که نامه که خوش باشد بخت
که در حقایق علش وقایق اوست
سپهر و کس پیش آن قیاس عدد است
مظفری که ز تیغش زمانه بر ... است
که حلم او که عقدت ... است
ز فضل با ... وحی طلبت
از آنکه ... اکبر جو بست
جهان الحب و علاش تو با بست
اگر جوان کسی از خون تیغ آید از جهت
که شرق و غرب زر تو با نشاط و با کرم
ندیم بجنم سپه پرور سپهسالار
زمانه جنت او را بجای کرد نکار
زبخت او سفیه فتنه خفته و بیدار
از و شجاعت اندر مصاف کیست یار
حسن و محمد و سال او تعلقه ناز
معجز و فروسند تو ... آن بسیار
ز ماله بر ... زونه خشک و تر ما

ابوالفرج

ز دو شود بر او سپ ما ز یدس ما
کی قواعد و زنگ حج بسیل آرد
بکوشش اندر فرطوم آن جنک اکنی
نهال حال منجم در خت طو بیت
صدای دولت اعلاز کوس او اکلیل
کرات از همه شاهان و خسروان جهان
جو نقوه خنک بر انگیزد و بجسم
بزرک طبع کردن کف خداوند
بجون کس نشود بند و منتظر
مسکن حیش زست ها ... ندمان
ای سپهسالار سرقای پشت ملک از دین
آفتاب کرده مرک کعبه تو ساکن سپهر
طارمی در عقل ... و نهان بند
رفق تو اصلیت کشتر فرع او خلق نعیم
آب ایران سرو ساخته ما مایه کلام آن
زنگ لستی تیغ را فزود تو سود که ان
مار کزید ره عدل تو ... رخ
مهره تاج بکو بر بند ها و ... که
تیغ فوج آر از جمله ما داران او مصاف
وبکسان کز سر داده و سر دار دم او
نکل فرزین غاز بالای او نهاد کمرد
روا سوی حضرت آمده و امر ده او منکلام
سنگ سر و ... بار سنگ
دام اندر جنت و اقبال او خود جاه و ناز
ای سرداری ... زر پر سپاه
ای ای تو حشم عقل سپاران
سمان تو گاه صلح حار و سنگ
درگاه ترا خسرو فرود ی

بنج هس بکو بد جو نعل بر دیوار
جه سیل که کوه کاسیر کرد بر نگاه
بکوشش اندر حلقوم آن سنگ او با
با آب تربیت شهریار کیستی دار
بشرق و غرب سانیده بر طبل و نهار
جو تو سپهبد و رزم آزمای و نیزه گذار
جه بکوار زده دار خصم او جه مزار
تو بی که فضل تو عادت بر سنجار و کار
اگر نبود تو او را نباشد استظهار
روان بخش تو ... دل ... کیست
ایضا
آسمانی بوم مرکب بر تو بر جنبانی مس
آتی شد بخل تو در شان ...
بای تو کلیت کم فرو او یار جس
خوانی ... بر ... امتحان حس
در کف ده خطاوی با حس تو و در حس
سپر نهد آتش عزم تو بیاد دو عرس
نشتر ناوک بکادو ... بگس
حق جو قیامت نیزه میر ...
کر درشتی طبع او در جهان آرد ... سک
جون کمان رسد باکسی از جهان کاری
سیر دولت بر بار ... حت بی
سل ست العقده سپید حت ...
ایزدت خواهم که باشد هر کجا باشی
ایضا
ای خشم و تیغ تو سلطانند
دستان تو روز خنجر دستانند
در بان ترا جو کسی ضر انند

بجرب بار ملک ... ده ... ماه فرسح
بپشت عرش سلیمان ... بکل ...
سلاح نصرت دو ذوانسان سلاح ...
نظام دولت مسعود بان ملک مسعود
اگر مخالف ملکش فرو دو بر ... س
روان رستم دستان ... و خواهد
بتیر تیغ گند چشم سام زده
حلیف نسیم تو کوه ده عار ... شتو
همیشه تا ... گونه گونه کل
جهان گشای او بود و او کامکار
ایضا
که بجستی کرک بجودت ماه نقنا ...
سم عفت صورت کامل ... و ... است کو
ملکه الطت جنه کو دهی نو رجو
نصرت اندر ساید اعلام تو کرد ... ر
تو بجبین جو ره تو دوران تبار بکش ... و ...
جون دو خشی ... خدا آن کیند ... انم
از قضا سپاه خوا ... نشه از اوج
اثره ها و هر ... تو اسکو و سنا خورد
بسوده حد عزم او در جلو ... بی ن
شاه و ما بی ... آل ... ای ...
رایت بلیلی گرفته لشکر شاهان تو
استین ... سوال آمیس ...
با تو دولت ... جنان و ما تو نصرت ... ب
ایضا
با برق تو ظلم عدل ... نشیدان
از کین تو امن ... ساکنیس
آنجا که نه ... تو در ویشی

ز انسک بار بر آرد بقهر ماره مار
بکوش قالب ... رحش بخشم کوره نار
حصار دولت دو بالا شان ... حصار
که اختیار رضایت ... افتخار شاه
بر آرد او را ز اطراف لشکر جو ...
غبار حلقه جولان او که بیکار
تیغ ... کند چهره فلک سوار
طبیب ... تو داند علاج استغفار
همیشه تا کنی تیز تر که دو غبار
زمین خوردو در تخم خوب کاری کار
الا ... حلیم از که حلم از ... کین
در درستی نقش است بار ما در آن گیس
جنبات ناظر ... ره دارد بیش بی
سنبل خلقت بود که ... آسمانی حس
دولت اندر ... آن تو کرده حس
بر جو شام ... که نیابد کسی ... این
وز ... شیر ... او دارد جس
وز ... ساز دکنی از ابدال ...
جرم او در اسلام ... کرد از جس
خوره وصل طول در ... کو حس
بر تو ... الفقارت کز ... او ...
وز ... او ... شاهان کجا کرده ... بس
جون ... بجت ... در ... آنس
با تو بعت ... آمیس ...
از قوت بازو و ... ستانی
با علم تو جهل علم ... ستانی
وز تیغ تو عالمی در آب ...
وانجا که نه ... تو بر لطف

وال صبح کان درست زمانت
سیلی سنان آمدارت را
روی که بهره به تیغ گفته
داغ تو بخاصیت وطن کرده
سیل تو بحر بکه خشنودی پنند
رازی که زمانه دانست اندر دل
چو بیست روز تیز از آن کرد کر
تا طبع درست و نرم روی باند
آواز غزای تو فرا افراز
عمید دولت عالی و خاص مجلس بر
فخار و از حضرت بدین دیار نغزه
شود و سر رو خدمت و خوش و لطف
تف سیاستش اندرون ساحت
زنی ببحث اصحاب حق عیم شبیه
زمین حلم تو مایل بوده بصبر
هم شرایط اسلام را تو پایه بیان
قضا ز دست تو از درون لب تیغ
سپهر تابع باد و دور اختر یار
نخندگار تیرا یاز ی
حس بکان او کمر آمد کوه
نور بر تاب او ز نری نوب
اوج او در صعود کیوان را
جان تو اند ز غدر ایشان حجت
سم ستیز تو بخندد بکره
دل دولت شکفت نازد دات
آفتاب از تو وم در وزدد
وانداری چو برق پای بر جلد
دو جهان را بطرفه العین

کاندر سرا دوست فعل خانه
نا داده شهاب کوب سنگ
از نوکی سنانت میل کاهد
بر تحفه زان است کمانه
از سیل طفیلیان بنهانه
در حق نظام شمس خوب کرد
ماهی بود و سال کرم ز آن راه
خار و گل عصر بدو میز انداز
الحکام قضای تو سلیمانه

ایضا

بطالبی که قضا زو بود بهیچ بشیر
سپرده بخت جوطاعت صفر وکسر
کف کفایتش از بس فسح دو گستر
زبی حضرت اسعاد دین عز ظفیر
هوا طبع تو حاصل شود بار مطیر
بر نظام اقبال او تو بخشر
قدر ز نعمت تو اندر جهانگیر
زمانه خاضع باد تیغ و بخت اسیر

ایضا

کرمانده کمت جان باز ی
لخنه جره خوبفا ز ی
هنا مندر سوط اشد مار ی
خصم کرمی غزت آن راز ی
سنگ قصاب را بخواز ی
آشکار اسده تو آن باز ی
کنکیس بس روم او تا ز ی
بنظار عدد را و بنواز ی
کینه توزی و مار مردادی

وان بین محبت شیرت
باران کان کامکارت را
سرخاله اگر کسی قضا خواند
ست نا مرکنان تعاکرده
بر سفره ندم و زدم و بیات
تصدیق کننده سپهر اکرم
خوار کو سوی مقیم و بشکیبی
در سعد و سعد باد ناهید ر
خطا ترس اه ران در طلس

ایضا

کشاده جنت اودست عدل اسلام
زکره مرکب او تیره بود روز سفید
زهر بر ده ملک بر شیخ او نبت
تا سپهر دست او بمدو کیر دام
بخت علم تو جهت فضل کرده زکا
نه دام سپهر و راه کند اوز نه جهان
حسنه تا که بوده باد و ورزید باد
عمید ملکی اسباب ملک ساخته دار

ایضا

بارسو غار او زه چرخش
پاو را عقاب سجره برد
تکم سپرش اجل سرانداز
از زو تو بر عمارت عالم
مرز بانان طرتر از عقل
چرخ کرده شهاب انداز
مارس آن سپهکش ساعت حبت
تیغ در خوابی و با آتش تیغ
دور باد از تو چشم حادثه دور

کاندر جگر اوست جان جهانه
نادوخته روز کار بار اشنه
جان کوش کرفت شور سرخانه
جان سس کی بجلد بشانه
خیزا نخورند خوب پیمانه
کو منتر اسکندر تا بینی
خوابی گکند مقام و تو اشنه
با قدر تو اوج باد کیوانه
آرام گرفته انس و جانه
ایمن کنج شد و حمل بخش جو زر
کشیده جیب او باطلاع و ز بخر
زکلم مرکب او خیره موش جرخ اثیر
زکس سپرده ملک جان عالم البصیر
تا کند نام نرخ وخلق خود ز
بجا این تو جهت عقل تازه پیر
نه تا سزم تو و داد داروند پرور
که کوه شود حلقه حلقه روی غدیر
عماد دین و در حق این کم تقصیر
مثل مسند او نبرد تا ز ی
بر نام کند بانباز ی
جان کث وش دهر فراز ی
کرده باد و بغل و سپار ی
بغته عدل خفت راز ی
قهرمانه وز تو از آن ی
کاندر آورد سپکسار ی
کو تو با نود و روح بکراز ی
تیغ بر تیغ کوه یکدار ی
تا بغزوا اندرون سپار ی

الوافع

با حضر بابس مرکبا باشی
از نام تو بخشنده و اوراح
برنامه دیوان شرنام تو عنوان
جان خلف ملکت عرش تراست کن
حساب سناره که سماع و بدر رنگ
تو فی بخت آرد جید تو توفق
تا آسمان و باز ار کرفت
در خشم تو افروز د مصباح
سیاست ز آتش وخشش کرباب
کوه در تنش هست بر ین خطا آورد
از فضل که بنده امان یابد بکشت
اندر عمل خیری مادت کو شا
با مال جود خواجه کشی باشد
آسمان از رزق سپید مرکس
عطر نسیم جلعس اکر آید
نقش بس کانش جنان مند
کاندر حیات حال خطاب او
کزین بس کند نبی
که از فسادا و با من آمد
تا باز تاب جاه زمین بینی
قول آفت هر نفس آتش آب
از این حال معتقد که آخشیجانند
چو از این دعا و وا الکاردم
بزرگ سالخ تو و تاریخ در نمود طفیل
جو حال تو تب بر فضل او بر هند
سپهر جاسر آزاد شعر که گشت
بحرج نما و دکانش نمود
بزرگوارا بخشنده وجهان دارا

با طفر با بس مرکبا تا ز ی

ایضا

در کشتی دریا بخار از تو ملاح
جون جرم قمر ز کتابرت سباح
تا غش ما اندر نه مد روی تیغاح
طراح جام آرد صیاد و مبلواح
آزار نهاد مهر و مستقل الطاح
رواز مصباح بهشکانه مصباح
آسمان بخندد بل بو سنطر نجی طراح
کدامی شده بدعت و جهت از الاح
زین جود نه مایل سوز نده مداح
ماندر مال خلق در ماه باد سباح

ایضا

بخشنده و خدای خش باشد
در ناف آسمونی که بچش باشد
کوبر کانش جس بعش باشد
جون فوج صور باز پس باشد
بر سر آسمانس ز ین باشد
آرد صبایش جفت این باشد
تا دو رکیان قرار مکس باشد

ایضا

قرار تر زمین و معتدا آتش داب
اکر نه دست و مکر
بلیغ طفلان پا بسیر مادر
بلوغ کو بند احد اکبر
بجاه و نعمت باد و برابر
ولیکن هنات بیع و دیگر
معدن و گوهر تا مس و منو

هم فرجامات معدوده دست

ایضا

انعام تو جنیده دل مایل برم
امال بوده از سباح طاع
در جاه و عز تو ساخت ننده
نا خواسته از کج و دس تو بوستان
کرطی و کنز دهر موز سازد
مارب جاه خش جان زیر تو باد
کدام کرد حلقه آورده هو
آنکه در سیده تا ننده الکی
تا دوری کفار بنده داست سلام
دست و وطبع تو نسب دادند و مال

ایضا

جنس ال غیرو کف رادش
بر شاخ نظم و نثر طبعش
عام کند خواب زیر ابلیس
بخشش ز اوج حاتم جم دارد
اصفهانی بر کنا و صبا
هم تنک او خود ر او بنشانند
بوی سواد باد ابو صاحبه

حاکه بند خاک و زمین کرد بند تر
وگر نه داعز از مال و دانش کرد
بشکفت و بخت معمور و نکاشته
مطلع جانب صدر کو بدا جا زدش
اکر نه تو شده جود و سخاوتش باد
بعز و لیس بتیغ تو د تو توانست
بخشنده تو بسته تو بکفه

بمکم آغاز هر چه آغاز ی
آیت سال ما افغانستان تو الاباع
احسان تو بر فضل درونزی تجاح
کوه بخشنده ان اقبال ابن اشباح
مرحبا باد نام مسیح آسیاح
نا خواسته و خیر زدمی پروراح
مرموز تو سحر بخشنده وانفاح
آن امی جوسنده کوسنده کتاح
بی طل کرداب ده کار و سباح
امر تو دو نهی تو باب و باملاح
تا پشت جهان کند نسبت سماح
ما دسته زیکان زده و با تیغ ملاح
در جود مال خواجه فزون باشد
دریا بحر و اوصیس باشد
سحر حلال او در نیمین باشد
بلکه را ز اوج و زنی باشد
دنباده نیس ز بزکی باشد
در حق او ز ترطنین باشد
کو سیر مال و کو رس ی باشد
کردن پاک نا صردین باشد
وجه کت ر حصن کنو آتش آب
جو باز کردن ایشان نغرز
چکونه صم شود دیا بنی آدر
بحوال تو نوس پی ادوبر
ظفر نیابد بر سمیع معبر
چگونه راجع کردد کوهر
حسن دو سکر امر بی دو مکر
بجنم عقل نباشد مر آتش آب

کناح سکنند
کیسل شنان
بیت نصر
رشد

تو آنکه حکم ترا رام گشت دور سپهر
بر آنچه روز ملاقات اختلاف کنند
ز اصطلاحات شریعت همی نیاساید
بهوش و رای خلیل و بهوش نعم کلیم
همیشه تا که ز جمهور فضل در مارد
بجنبان جنس و معیلهای جنس
آمد آن اصل شرع و ساخ علم
رفعت او را نهاده منبر و تخت
سایه عدل او کشیده طناب
حکم او هالک قلوب و رقاب
باد خلقش همیشه عطر حب
چو گهر عظیم و با حشمت
زاید از اهتمام او اکنون
در رسد رشته‌های چاک فلک
ای دولت توحید و حسن خلق
عدل از تو سپرده طرق شرع
آورده باشد آدمی دل
شاه ماشی … سپاه …
ملک را در صلاح کم عدل یار حق گرا
نکو خواست بر منبر تخت اورا آب
با حسن اقبال خسروی با حسن سرنشین
ترسد فضل و قاعده علم درسیم
ای حکم او و طبع فردوس باد خاک
ز بخشش ترتیب ملک برگ گشت
نمود خاصیت بهر کف داد او
ای خسروان نبرد که واجه وای جلال
ای سار که بدبختیار الحکم کرده نهاد
روز و شب آفتاب و سایه اقبال

تو آنکه امر ترا شد منوچهر | زخوم و خوم تو نقش زده صورت که
زآتش آنسو سنج ترکسو | تو زطوفان غواص تمام سنج ترا
نسیب عود یافت کوه و کوه | گر آز نمایش گر نموده درست
از آن کتاب تواب الخیدر | پور سلامت الفت نشست اگر
بداوری نشود سوی داور | لقاء خام جنید الکه داده آتش نیک

ایضا

آمد آن برگ عقل و بار هنر | سید عالم و عمید اجل
رفعت او را سپرده عهد و در | همتش را سپهر گفتن بباطل
تا ز فضل او کشاده بحر | برده از خوش جود کوی سبق
مال او افسر سهیل و سهی | نی آورده کرد باب سپهر
بو کمال جوهرش نشاد و نهد شعی | همش بر محبت نخبه
جو تواضع کریم و با دعوی | گوئیا از آسمان فرو ده آمد
در هر وقت صلاح خون غدار | بشنود ز نفاق بند ورع

ایضا

ای حشمت تو پر و بال فلک | طبع تو سوال نسیم فضل
ظلم از تو جسته زوال فلک | جلال زریخ تو کوه ضم

ایضا

دایم اعدا … | رایت اسلام …
شاه مادر و فرش … | سایه بر ظلوم گشته آسمان را کرد
بد سگالت بد صور کوست لعابا | تا جهان جان ماند با جهان جان ان

ایضا

عبد الله احمد عبد الصمد … | مالش شوق تا مد چون منبری
با امر او زجان بخند چو خاک باد | عقل او بساد او ست الکه گهی
ز نگاه فکار رحبان ابر جهان فراد | بفعات بخل و خواست که بر جود بر زند
ایجاز هوا در آمده با بال النساء | یاد بکن ده دار همرزور کار او

ایضا

گره شاکر دیس گرد و نجوا مده … | مشرق عیان شاه دین فرود …
جاه مسعود ابوسهم مسعود باد | تا جهان را شاخ و برگ و برنامه جا

زباش و رنجی تو جودی دوا بر
کر آبر آره جون اژده ماسر
زحبس سند تو کانون او غر
بر وجه پاک ترا کرد او در
نفحه را ول … اگر در بر
کشیده طبع تو از جوم سنو
عمده ملک و دین ابو …
دولتش باز مانه گیتی غدار
سوده با ذات علم دست ورار
سلیمی او سپید شاه را اهر کر
نخشش بر لطیفه معنی
قدر احوال … را عیسی
بجز ره زدی دحد ز سنه
در ذات تو ذات کمال فلک
حلم تو زمین نهال فلک
جان کوه ربای تو مال فلک
در س تو همه قیل و قال فلک
با که ادم نمک را داده او همراه ابس
مر کجا فرباد خرد مقصد فرباد بس
تا مند که باد ابسد با بزرگ ماه وس
ز حس مجلس کمال او و حس نهاد یاد بی
هر سوار ان … سر روز باد باد
که بنست ایا که خاص آمد باد شاد
جون نستا او …
چونکه کار …
تا وج بیاد … بادار باد
اید بان ار کاه حشر خرد نزاد
آتش کرسته آب …

ابوالفرج

نا وراخواهیم ازان نوا زان نیاز
ساقیا جام و الفه و ز بیار
فتح قنوج که صر شس کرد
پیل او بر کتف گنگ نشست
حضرتانش مزکی چون عرش
نت مسعود پان ملک مسعود
الحمد بامیت بوحشی امور صدور
خسروا گیتی بعدل آباد کن
رسم نوشیروان عادل تازه دار
جو نسایت طالع خویش سود
عدل و فضل و جود و جاه و حشمت
زجون آتش کوشیده …
همان خلف علا الحکیم سایه بر آن
عمید دولت بو نصر پارسی کنجدار
همیشه تا بو و سال ساه …
جالبا جو جیار اجو سعود تا به نگار
بتره فتوی کو از … گنج
درست بو سنه …
ساز بر و بسرای بکاس و نوا
کفتم کنون بوسه لب یار ابکم
دل جستم زر بوده و زلفش پر سود
نامه نوشتم نخوان اید و لیکن
وابسته هجر … تام تو بر داد
مرا کو که تو خصم حضر
زادات پلنکان …

ایضا

کونه اکبر از … کیا نه شو کارم

تند رست و دل قوی و طبع … | او جامه از جم که سید کامران …

ایضا

امر ان فتح شه آورد نسکار | لشکرش کرد برآورد از خون
جو هر گنگ فرد ما نزار کار | و جفا و بسرد در رسید

ایضا

روز باز ار آل ناصر دین | تا جز جبر دل که رنگ برد

ایضا

وز فراموشان گیتی یاد کن | جام می بر کاخ عدل آباد کش
جان نوشیروان عادل شاد کن | خشک ال حرف … ماد رس

ایضا

رسانید چت عالم را مقصود | جان … نامه …
نجون جود او فته تو نبیذ و مرحود | بلکه اندر فرمودت و جمشید

قطعه

ای باخرد دولت ز اختر … | سپهر قالب معراج حشمش نبود
بجلوه گاه در آیند غوش … | بقات خواهم اندر بقا برو لرزان

ایضا

بو عده روبه مار عشق نگار | جو بوا خواهم …
بی قرنه او … که کرک تار | زمانه …

ایضا

کر بیمار سپید … بی قب | کفا ز پیدا که …

ایضا

جمع نامه یحون دیده کریان | شمع و تو پنهان …

ایضا

تو هم مرا … امیر … | مسلمانی … داد خواهم
کربا … خصم … | که گر جنگ … تو کرد

ایضا

خیالات … | گوش … نسب گند
و … | حلال … است کند
کز شاخها … | هیهات … نگار

[illegible] …
فتح شه بار کنی می کشاد
میتبش که فرو در دینار
بر سر وه در افتاد خمار
لاهور از قصه دم شاه زمین
بشار از در تاج او پروین
و انکه شیر بسته شرزه اندر دین
خوش بر کاخ عدل آباد کن
لشکال ظلم را آزاد کن
ملک مسعود ابراهیم مسعود
مسای خواندش خدا با یه محمود
بحکم اندر سلیمانست و داود
که آفتاب نماید زوال او پیدا
ثمره خوانش از دوی فره تری باید
جهان بمهر چو بر طفل مهربان دایه
نگاه طوفت … نگاه عشر تو نگار
جوانت …
ترا فتوح بیاید چگونه گیر شمار
کمر …
دوانه وار گشت بمکار تو عجب
جسم کند …
لیک جوان … سید …
سرخ سینه شد … آتش …
تو خود نبید مسلمان کریز یر
بیاید بر تو میز تا …

دل … که … توکی نبوید

رباعیات

شاهی که ملوک سازد لشکرش هست
منت ایزد که صلاح صفت اهم آمد
با تو حسنا عاند حواجسنات
پرویز و زوات تو مدحت ساست

ای چون دُرِ دیده بیاد تو ... نه
دردمند و دل ... صد او تو نه
از سر تنگ خانه بسر ما را
گرکرده ابر ارانچه کرید همواره

از وهم به برحرت آن لب ست
ورشد بگل برآورد آن لب خشت
بکجند دم حال مرا الحسر
در دست فلک بمانده ام ...

اگر کوه گران غمت سبکبار ...
دیوانه شدم ... هشیار ...
تا تن بغم عشق تو نابوده شد ست
از عشق تو مایه در سود شد ست

جانا بتماشای سخن های تو راست
زیرا که سخن ... های تو راست
بابا بتماشا سزد از نامی تو
شاید که بباغ روی تماشی تو

یا من بت خسم ناز نجندی کو ...
بزار کرد ای جانک شیرین کردار
عاشق چو شدی باز ... جو خاک
جان آتش ... پاک ... دیب ...

ای خواری تو از بنده فرار ز ... ستر
دیدار تو از ... ستر
گه دون فلک ... کرد آخر
کم کجند جسم ... کار ربا

ای فتنه و ناسر ... دیدن تو
چشم با میدیا ... کرد دیدن تو
کو سوز دلم بر تو کارم چکنی
ای ... خاک ... ده ...

ای فتنه مرا بابت خود گفتار
گفتم که ز ... گفت آزار
دلدار ... گفت ... گفتار
گفتم که جان کفت ...

بار وزه جانم که نه اندر دم کار
پیش ... پیش ... نام ... کرد

از ده یک ... فلک ... نیست
غزل تو نظر غزل الاتست و ... ست
جان ... کنده به ... و ...
افسوس ... جسیا و تو نه
زان ... زباد سر ... هر بار
جان ... بر ... اگر ... زار
در حسرت ... لب
ندیدم ... سری ... حسنی
مهجور زمانه ... چو ...
خندان ... گر ... زار ...
تن ... بلا ... ست
زان چون آتش ... ست
با خود تماشای خود اندر خوش ...
گر خود بخود ... تماشا ... تو
تا ذیت باغ ... تو
نا دیده ... خوش ... رفت
جان ... ساخته خلق هلاک
جان آب روان ... تن ...
در عشق تو بنیاز ... از ...
ما او تو ... کرد آخر
هم جسم ... کار ... کرد آخر
فریده ... دیده ... جیطلم
ناوقت ... سپارم چکنم
گر آه ... کار ... آید ... چکنم
گفتا که ... آنچه ... آب
جان ... زخم ...
گفتم که ... جدا ... بار
از ... بار تو ... ست

سلطان مظفر ملک ... ست
خبر با تو ... نشسته یکجا و تو نه
کان خم دهرست آن ... لب
ای ... جیا ... ار ...
کام روز تماشا بتماشای تو راست
آن فرع که او ... زدی کو ...
کاری نبود ... نیاز ...
ورنه ... دیده ... تو
گفتم که بکجا ... کفت آزار
یا جان شب ... شده ... دراز

ست

ابوالفرج

... مسعود سعد ...

بوالفرج ما ... خاکدان
کو بدان ... بهشت ...
زمین ... از بهشت آدم
سکه ... او ... زد
غرت غیر ... پسکه
که آن ... گشت ...
تا جانت آن گنبان باد

اختلاف سخن فراوان گشت
روضه ... گشت
عرب او ... سلطان گشت
تا ... گویش کان گشت
زانده و خواستش ... گشت
کو اسرار غیب ... گشت

سخن ... معجبت که عقل
جان آدم ... رضوانس
... منزل ... جاست
... آدم آخر کار
خانه ... از ماند ... لیک
اندر ... بدید آمد

بر دو ... مسعود حیران گشت
منزل آدم اندر آن گشت
کجه ... آسان گشت
خاک آورد ... گشت
هد ... خورد ... گشت
قصر مسعود سعد سلمان گشت
... که او ... گشت

مسعود در جواب ...

خطر خواجه بوالفرج ... ست
... پس ... نفس
زانکه از ... آورد
شاعر ... معنی او
خانه ... چو ... شد
زان ... خاطر ... سواد
خاطر ... گفته ...

گوهر نظم و نثر ... گشت
تخر او ... حیران گشت
خاطر ... گشت
لفظ و معنی ... گشت
جادو ... خلق ... گشت
که ... مرده ... گشت
از ... گشت

... طبع او ... قبول
... عالم او
... چون ... گفت
راه ... روشن شد
... آن آیت پیدا ...
... نظم که بود
فر ... آخر ... گفت

جان با جسم و جسم با جان گشت
جسل اسلام و ... ایمان گشت
کو ... سلمان گشت
کار دشوار ... آسان گشت
که ... گشت
کند ... میدان گشت
شرف سعد ... سلمان گشت

[illegible]

محاربی

قصیده

برافشاند رنده که مالک الرقاب

ولی اسب رخش خستم بهیچ رو (?)

که خاک شد بزیر پی رخش سنگ از جبال

بر مغز چرخ گهشتی زتیغ کوه

لیکن مرا نبود چو داود چون خلیل

تا که خیال جسم قربان شدم (?)

زابر سیاه و برف سپید و زمین [illegible]

بخت آمده بجرم [illegible]

از نور حضرت ملک [illegible] شاه بحر

[illegible]

نصر من الله آمد فال ضمیر [illegible]

با کس حدیث زاد نگفتم بهیچ باب

[illegible]

محاربی

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

جو بازدان مبارز بطبعه در مسدان
ربوده کرس قار خفت او کوس صلاح
تو بخرد کف جان بکرت آن خونه بخر
جهان بسوزده از دی حذر کنده نرخ
بزیر پایت یکی باد پایی خاک رکب
درش آتش عنبر زبازی او سستش
برای نور بکارم بپا بدا ز خورشید
خدا اگر زمحل تو آفرید چرخ
چهار عنصر تو و جود تو ور باران
بزد کوار او در مدحت تو خاطر من
کنون لشکر تو پیراسته کنم خاطر
همی نخش تو دارد مراد خود پسند
علامت تست میان ضرور زمانه حکم
بجای قلعک او بامر جاریه
کی کنی وقت منصور جمال [illegible]
کران آن کوهم مرکب جان نفس ایمان
اگر در خورد جاه تو تا عزت کهی باشد
زنام جاه تو ترسم بود وصف [illegible]

که صورت اجل جز زبان آور
زرشته سهم تو در صورت [illegible] سپهر
که بجز باشد زنا یکی موج او [illegible]
اگر چند [illegible] زبان [illegible]
نمک [illegible] آور گشته [illegible] آذر
شود برس اگر دو دخت [illegible]
بکلک سیج کفایت ببار از [illegible]
در و فواید [illegible] آسمان [illegible] اختر
بهشت نیم تو دوست تو ده کوثر
سخن نماند چو از پایگاه خود برتر
کنون بمدح تو آراسته کنم دفتر
همی [illegible] تو باشد مرا سخن بسر
قبول تست میان ضرور امل داور

شود زکره و عاصوره سپهر بلی
زمان عمر تو برکشیده [illegible]
[illegible] زمولش جل شود صورت
درون او بخرد خشم کس ماند کور
سبک کی که بخرد و زخشم امید
شهاب تا ز [illegible] سوخته [illegible]
فنا نه [illegible] ز تو آز و بخل فنا
همه [illegible] بشود زطالع [illegible]
سیاست تو بود [illegible] نهاده [illegible]
ز مدح تو شرف افزوده کهنها را
همی زمانه [illegible] مهر
همی زمانه زبس [illegible]
همیشه تا متغیر بود بروج قضا

به چشم [illegible] خالت زمانه دگر
[illegible] تو [illegible]
دو دیگر که [illegible] دریا
[illegible] گرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
همیشه تا [illegible] نزول [illegible]
تیغ [illegible] لشکر در
[illegible] کرد
چو وقت [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]

قطعه

اگر سر بار ده ابر باده [illegible] گره
بماند کرچه خواب [illegible]
فلک بستان چو [illegible] دریا سحر کرد

مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]

قصیده

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
حوض زبلو [illegible] ز گل سرخ
پر کرده شد باغ [illegible] کوه
آسمان از بس کو [illegible] غلطه
دامن خود سرو کشیده [illegible]
جمع برآید همی شکوفه چو پروین
شب [illegible] زعفران [illegible]
چون شبی دانست مرغزار دریا
گویا [illegible] پیش آفتاب نهاده
باغ زابر آن جمال یافت که بینید

شاخ گل یاقوت سرخ لاله نعمان
[illegible] و ارکان [illegible]
جان کرد [illegible] خرد ایران
سبزه و سنبل [illegible]
[illegible] میدان
باز شود چون نبات [illegible]
[illegible] خندان
لاله بر اطراف [illegible] مرجان
آینه [illegible]
از [illegible] سلطان

ابر [illegible] گل [illegible]
[illegible] شکفته [illegible]
[illegible]
باغ [illegible] از [illegible]
[illegible] کرد گل [illegible]
[illegible] بلبل بر گل
[illegible] غزل [illegible]
[illegible]
[illegible] زدریا
قاعده [illegible]

پاره [illegible] قطره باران
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] سلیمان
[illegible] آب [illegible]
چون [illegible] حالت [illegible]
چند [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]

مفخر اهل علم حضرت غزنین
پاکه خلقت خانه او را
نامش معبود آفرین خلایق
شده ز ذلت مسلم ازل [illegible]
در [illegible] جاه پدر رسید زروی
از فلک افسار و اختر نصرت
در ره قیاس [illegible] طبع تو کرد
جسم تو لطیفت آب او را [illegible]
اکنون که خاطر تو کامل گشته
کر قدرت کشت روز دولت بود
خاطر علم مر [illegible] این شعر
[illegible] رحمت تو روانم
در دنیا [illegible] داشت همی بخت
وهم نیابد مجال [illegible] جا ترا
نام همی گستر و جلال همی یاب

سرورتی اهل فضل ملک خراسان
زانکه دارا آتش همی نماید [illegible]
وآتش مقصود آفرینش انسان
هر چه ملک اهل [illegible] مسلمان
گرچه در آن سال [illegible] رسیده [illegible]
طبع تو ترکیب جود و صورت احسان
[illegible] آب ابر نیسان
روح تو جمعیت خاک [illegible]
[illegible] چون کمال تو نقصان
ور قلم [illegible] کار ملک [illegible]
جمع تو [illegible] کامل اوزان
لفظ [illegible] از آن
[illegible] امید راحت و درمان
کس نبرد در کمال [illegible] زدن
کام همی [illegible] مراد همی ران

سوی بزرگان [illegible] نام [illegible]
راز خود از [illegible] ضمیرش پیدا
هرکه [illegible] بزنند
روزی [illegible] خود اگر بنشیند
آری ماه منیر بر فلک بر
[illegible]
نظم تو [illegible]
[illegible]
هرکه پس از زمانه [illegible]
گر به [illegible] بحر کند لال
[illegible]
بر بصر [illegible] کردم ذکرت
تا [illegible] سپهر [illegible] را
باد جو اختر [illegible] امر تو [illegible]
عید تو فرخنده باد و باد هر عید

قاصد نامه اش [illegible] آرد [illegible]
زانکه [illegible] چرخ [illegible]
سوی [illegible] وطن [illegible]
چرخ [illegible]
روز [illegible] گران
[illegible]
خاطر [illegible] رضوان
زاب حیات قوت تن [illegible]
آدمی [illegible] جلالت [illegible]
[illegible] آن همی کند آسان
فال [illegible] معنی [illegible]
تا شد از [illegible] جسم صورت [illegible]
خاطر [illegible] سخندان
باد جو [illegible] عمر تو عمران
[illegible] ثناخوان

۱۸

امیر معزی از اکابر فضلاست و در تحصیل علوم کرده و در علم شعر [illegible]
اصل وی از نسا است در زمان سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] آورده وفات او
[illegible] اما وفات سلطان ملکشاه در [illegible]
انتهی [illegible] و در تاریخ [illegible]

و در نسخه وفات امیر معزی را در سنه اربعین و خمسمایه نوشته‌اند در مرو برحمت ایزدی پیوسته
و بقولی اصل وی از سمرقند است [illegible] در خدمت سلطان ملکشاه باصفهان اقامت
و در زمان سلطان ابراهیم سلطان مسعود ملک الشعرا بود در زمان سلطان [illegible] بامارت و مهم بعضی بلاد [illegible]

صاحب تاریخ جعفری آورده که معزی در ایام
[illegible]
او را نزد سلطان برده تعریف نمود که
عید بود و سلطان به طلب رؤیت ماه چون
ماه را دید [illegible] امیر معزی در بدیهه
شعر بگوید و این رباعی گفت

ای ماه چو ابروان یاری گویی
یا همچو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی
در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان را بسیار خوش آمد [illegible] بخشید
دیگر در بدیهه گفت [illegible]

چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

تا دل بسته آن زلف چو زنار بود   دیده چو صدف لؤلؤ شهوار بود
عاشق زار دل از آن طره که باید داشت   آنچنان طره که او داروی طرار بود
دارد آن ماه دل آزار و دلبند رخ او   دیده ماه که دلبند و دل آزار بود
عاشقم شیدا که شیفته و زار شدم   عاشق آن به که چو من شیفته و زار بود
اگر نه کار نشد زلف تو بر عارض تو   جان بسوزد که بر آن ساله نکو بار بود
در حرم خانه که از هم بگشادی لب لعل   شکر زلف تو از آن خانه بخروار بود
خشم از وی بود از بار خدا امان جهان   بنده را که سوی او که تو یار بود
ترا هیبت عقابی که چو پرواز کند   اجل دشمنش اندر سر منقار بود
گر چه در عالی از شاه بهی از عالم   گر چه در نار بود نور به از نار بود
ابدا ایوان تو از بس که زمین بوسد هند   بر بساط تو نشان لب حبار بود
وانکه بر سپهر نفر نه بستود او تو   سر آن خیره سر اندر سر افسار بود
آنچه در هیبت و ایام تو که شرح کنم   شرح آن پیش ز اندازه گفتار بود
خواهیت ای دستور ده او زده و زده علاج   صد هزار روز زندگانت که بکار بود
تا که هشیار بود در همه کار از دل مرد   جان نصیحت گر او دولت بیدار بود

قصیده

چو زان بت که زیر پاپستن طره او   خانه چو شبوان تر از کعبه عطار بود
خوابم از دیده و آرام ز دل باشد دور   تا که آن دلبر عیار مرا یار بود
سرو را مانده بارش همه سنگ حسن آنست   دیده مرد که در مشک سمنش بار بود
ار نگارنده نگاری که ز تو مجلس جز   که چو کشمیر بود کاه چو فرخار بود
در که کرد جوابات بخلد اندر جای   خلد آراسته نگار که نه کار بود
بر تو که تو انگشت شود از مشک و شکر   هر کرا با سر زلف و لب تو کار بود
گرنه دل اجل اندر چنگال عقاب   ترا وهمی چو که کینه به کار بود
آنچه رفت به ایام تو که شرح کنم   شرح آن پیش نماند از گفتار بود
سرا و از باد تو همی نشکیبد   هر کجا با تو نشان سرا و ا رود بود
هر کرا سایه عدل تو نشان بر سر   آفتاب امنش بر سر دیوار بود
مدح بر نام تو سرمایه معراج شود   شعر در مدح تو پیرایه اشعار بود
بد پرسید آن حال ادمی بود چنان   که صفت کرد آن مشکل بود شوار بود
عقده ها از کرم هیبت نکو عذر این حبس   مانده بر رقعه بود عذر چو بسیار بود
هر ترا دولت بیدار نصیحت گر باد   تا ترا در همه کار از دل بیدار بود

مجلس با وسته کار ساز پیاپیسته

قصیده

آن بت مجلس فروز ام روز که با ما پیچد   عیش با خوش نیست بدا او که با ما پیچد
خشم و منت ننهاد که از ما جانت   صد نشان از فوج دروازه بیدا پیچد
گر برو بیداد از مهر بلند بگشاد آن   کاش با امروز بود آنچه با فردا پیچد
ای جواهر وصل یار را وعده امروز داد   گر برادر کاد و سوس خبر سالا پیچد
وصف او بهر ذات جمال و صفت او   آن کمر بخش که گویند دولت او دریا پیچد
افروشان ملک سنجر سلجوق نیست   بر سر منشور از نام ملک طغرا پیچد
کنام بخت منشور از سپاه او خدا   جلالت جوید تو گویی باد در صحرا پیچد
جون عرق گیرد تو گویی سیل او در آب   روز حیل از ترک بر حواب طلا پیچد
ای جهاندار اگر خورشید صدف او سیه   آسمان منش نگرد از آن اوای پیچد
حلق و کلک گریه استی او از او   خلق او مسکی استی خارا او دریا پیچد
وز ز باران خالت به ره مهندسی زمین   که همتی بخت تازه و برنا پیچد
شد منور او وفای خدمت برد کهن   تا نگه کی افتخار بود امر ترا او پیچد
آسمان بهنجار باد تا ترا موطن شود

گر چه خود لب در سته بوان اضافه نیست   هم توانستی بر ما آمدن گر خواستی
گر گرد سیل یاد از بو او نشاط   دیغم جوان کجا امروز نا بود است
گر آواسته وی جبهه و رخسار خوبی   نیم با چستر روز بهره ز تو است
بر نهکت نهاد مستی که شستی آفتاب   که زیر سایه تخت تو شود انگاست
گر خواستی که چو در کسی از دریا گهر   بو سپاه او استاد مر ترا بابای است
پیک بیلت است او انکه رود و چنگ   پیل از و بگریزد کز او صف سپاه است
چون نشینه شاه بر تشنی تیغ کینه و ار نهنگ   چهره سیر سته گرد از جنگش ار زو است
گرد اگرد او ز کاب کوی بار زو است   خاوری اختر حرکت که خیلاو است
گر نبود از تف خشم تو آتش را تب   سنگ آتش زا هرد آهن و خارا است
سر عدا معلوم روان تو رسته است با گران   گر جهان در جوهر یک شادو ده است
تا میان آسمان از اختران گردد کمر   در جهان او بهم بر تخت مرتبه است
باد چون نعمان در تیغ تو نهنگ ز بنم   سال تو را در تیغ کنی کوچه جوانی مدیحه است

۳۷ ج مولف

ابتداء قصاید زینبی از اکابر شعراست در روزگار دولت سلطان محمود سبکتگین از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد

اگر مراد بجاه اندرست جاه جمال — مرا ببین که بهر مراد در اکمال
فراکنیم که عمر تا بحشر نکند — مرا که بر سر یک بیت زر دهد مثقال
همه کس از قبل نیستی فغان کردند — که ضعیف و بیچاره و پستی حال
مرا انکه که نخاتم بچرخ در سید — زجود آن ملکی کو زمال داد جمال
بچشم شکر و چشم ازین سپس آن شاه — دگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک که ز لؤلؤ ز جسم سلم — بپسای ملک که نکو مرد و تخم نیکو کال
بس ای ملک که بس از شاعران شعر همی — ملک ز بیم خواند جاودان محال
بس ای ملک که زر افشان بحر او دم — کرد و اجلاش چنین جلال داد و جلال
بس ای ملک که نه کوکر در سخن کشت سخن — نکیبات که ز هیچکس هم جیال
بس ای ملک که اگر جان شعر نکو ماند — مرا بهر دو جهان بر صحیفه اعمال
بس ای ملک که فرا ماند تو آن همی شرم — که در سخن شنیدم ز جمله جهال
بس ای ملک که تا صد هزار سال اجابت — قیاس کرد بتقدیر سال بخشش اقبال
ملوک را همه پستی از همه طمع — ای مظفر فیروز روز خوب خصال
درین بها که تو یک بیت صد و شصت — سر تخت فخر ندو تاج عز و جلال
جهان بتا از آفتاب دری — زبان هر که سخن بد دلیل کرد لال
نه آفتاب بجند بی هزار سال کند — همیشه بنده تو از بهر هر یکی سال
صواب کرد که سیر انکه مرد و جهان — یگانه ایزد داد او به نظره اقبال
دگر نه مرد و بگاه کرم ببخشیشی — امید بنده نماند ز بایزد متعال
حصار نیست که در آن قیل تو کند — زمین که هم سمت روز نبرد زلزال
بیا بجرخ برآورده کاخ و بخت تو — بیار صید و ز بیم زوال یافت ظلال
دوال کرد و انداز نام جبیل از هم و — چو برزنند برای کوس قبل و اردوال
ابستیز بنیاز آورد مخالف را — چو خیز خیر بطبل اندر انجمنه ظلال
مرانکه کرده کرد از همه شاه زمان — دراز کرد در و دشت آسمان جدال
بگرد جانش بجا ندا زدهای کرد — بیان داریه کرد اندرآورده بیانی
شجاع چشمت خورشید روز و شب — ندهد خواهد تا روزگار حشر زوال
هنوز جود ملک بنده را نداد عطا — هنوز بنده مراد را نکرد و جنج ال
هزار دینار آن جود بی نهایت داد — هزار دیگر آن از دهای اهل جبال
اگر عطا دهد این بده که باز کرد جبل — ز هر ده باز ندانم مغاک باز تکال
بشعر یاد کنه روزگار بر کیان — دقیق آنکه کشته بروزش احوال
سحاق ابن براسیم راجه هر ده بسه — ز فضل بر یکیان شعر خانیه زوال
بیکه ربیت ندانم جه فضل داد و ده — فسانه باکه عاره و ز ماکال محال
مراد و بیت لغز مرود شهریار جهان — برای هنوز عنبر غذا مشکین خال
دو بدره روز بفرستاد و دو هزار بهام — برغم حاسد بیچاره بد سکال نکال
جو آفتاب شدم در جهان کشاده جنان — فداش باد و دو بیت مراد و بیت لال
جو فضل انکه خدا او بداده است روز شاه — جو جاکران همه شنده کمال زوال
جه گفت حاسد او که کس کی بد سکال — بباطن اندر از آشکار دینک کال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غمی شده زکار جور روزگار ملال
بلی دو بدره دینار یافتم تمام — حلال و یا کبر ار سپرد او بر اطفال
بتیغ هندی از هندوان کرده بتقدیر — دلیل نیکی و نیک اختری بفرخ فال
هزار بوده و هزار دگر بود نفزود — بیک غزل که زمن خواست آن امیر دلال
دو بدره سیم آمد هر سال از کرامت شاه — نگاروان جمال و ز کاروان جلال
امیدوارم کین بار صد هزار تمام — بر سپارد بر سال مل براد دل
همان صنم که بنز بر نکو جسم او عجب — براد قربت او هر مراد امید وصال
کنون همی برسیدم بعز دولت شاه — کش آفتاب کنم تاج و ماه دو خلخال
ایا محمد ایران دین پاک باد و نا بکش — همیشه تازه جو عید محمد از شوال
صلات تو بهمه دو پیمان رسید بکنج — همیشه با صلوات رحمت جلال
دو بدره روز نکر فتم بفتح تا زده ام — بفتح روضه صد بدره گیرم و حلال
کجا شریف بود شاعر غضاره تو — وضیع باش و ایم جوز رخ ز خلال
نه نیز کال همه جون مصطفی نبود بتقدیر — بحد طاقت معقول باد نفضال

۳۱

حکیم ازرقی از ... بسیار فاضل و دانشمند بوده و در ایام دولت
سلطان طغانشاه سلجوقی بوده و نما یافته و از مردم
و کتاب سندباد در حکمت و بند از تصنیفات اوست
فوناکتی در تاریخ خود آورده که طغانشاه را دولت
رعونت کمتر بود و در حکایات روزگار رجوع جد بسیار
در اهاب بود و بعضی نفتاد حکیم ازرقی
کتاب الفیه و شلفیه را تصنیف کرد و نظر سلطان
... سلطان ازان بتصویر انتقال نظر کرد
... و صاحب اعتبار و عادت ...
... ازان ... در دوره ... ایام
... ارجاع سلطنت ... تعلق ...

تعریف کرما

ز نور قبهٔ زرین آینه مثال
ورد چو لاله شود و لعل در دهان
ز نور تابش خورشید لعل خام شود
[illegible]

صفت جود

صفت رزم

[illegible]

حکیم ازرقی

قصیده

زمین بغه فرو پوشد آتش [illegible]
چو آب موج زند [illegible]
[illegible]

فروغ چتر سپهری [illegible]
[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

تعریف بهار

[illegible]

آب دریا در گلستان آتش افروخته است
بوستان از چشم ابر و دست باد آراسته چمن
از نسیم باد و از غنچه پر جنس دمن
بخواست اسیر دولت عالی ملک
چون یقین شد کمان چون عیان مشک ختن
همه‌اش از آثار خشم ... گذر
آنکه بوسد دست او هر کز نشاید ...
عاروار و جان از فخر ... آتش ...
دست دریا موج او دارد ... صفت قلم
چون ضمیر عاقلان ... گذر
تیغ بان در زر ... مثل خشم
بو که آن هنگام روشن باد ... کشد صفت اسب
نرم موی و زاغ چشم ...
ای خداوندی که دولت ... صفت جود
گرز اقبالت مرکب ...
گر بگردد چرخ ... دست ...
گر بود خاک ...
چون ... ابر حکمت ... نطق
تا ببارد از شاخ مرجان لاله ...
بهار تازه ... سر تا ... لاله ستان تعریف بهار
جهان جوان شد و ما ... توانائیم
همه دگر ... آتش ...
کدام ... شادی ... خوش ...
گل از نسیم صبا ...
... مشغول چمن ... عقیق
... که مرا ...
ابوالمظفر ... الله ...
رسوم تو ... لفظ تو ... علم صفت ...

ابر دود و لاله اکنون جوی عکس گل شرار
حله دارد در شقایق نقش بنگار
در سرشک ابر دارد و لاله پر لولو
هر کز ملت ... ملک ... شهریار
چون خلاش صواب ... دم ...
نامش ... در ... قرار
و آنکه جود ... هر کز ناخلف ...
... فخر ... ادعا
کرد ما از ابر سخاوت ... زد در شاهوار
چون ... قضا دارد گذار
هر دی از زرد و خشم کرمان ...
سر آن ... خاک ... شاهوار
... زمین ...
... سر افراز ...
... گذار
... سر ...
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

تهنیت عید رمضان

تعریف شراب

شکایت از عشق و گله از عشق

صفت ممدوح

صفت جود

در زمینه

ایضا

ایضا

تهنیت عید

صفت جود

صفت دوم دیار بهار و لشکرکشی

زمین‌ها راج دشتش گر بیاید
[illegible]
بگرداند همی شه چشمهٔ پنهان
[illegible]
اجل بازه زنان هر سوی [illegible]
زخون [illegible] درکفش لعل

صفت صبح

تو [illegible] کوشش [illegible]
[illegible]

ستایش

[illegible]

قرینه

[illegible]

صفت معشوق

[illegible]

ایضا

[illegible]

ستایش صفت جود

صفت دوم

ستایش صبح

[illegible]

ایضا

تعریف بهار

[illegible]

صفت صبح

صفت جود

صفت اخلاق

[illegible]

ایضا

تعریف بهار

صفت باغ

صفت خوبی بهار و هوای گاه

[illegible]

دز همید وجود

دز همید

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

تعریف بهار

[illegible]

لغز

[illegible]

مدح

ایضا

تعریف عشق

ایضا

ایضا

صفت معشوق

زدودی از طبع دانش و دشمن دلبند دوست
طبایع از تو تیزک تو تشریف شد
قمر ز اب تو آموخت سیر ...
بیان جوهر و خاکستر اندر ... رقت
ز روی شکل و صور ... که کند
... که کف ماند و برون آمد

صفت شب

جمال سعد و نحست زمان ... اصر
فلک ... جوهر بود و انجم ...
دمل چو ماه ... چاه ...
... که رخ صبح زلف شب ...
یکی ستاره ... بزرگ عطا
فکر جلسه آن حال ... کرد
که ای جهان ... بنده ... دوست
... که آن ... ایزد را
از آنکه ... نام ...
از آسمان ... ستاره ... حکم حال
... که تا موضع ...

صفت خوان

[illegible]

ایضا

[illegible]

ملح

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

صفت معشوق

[illegible]

[illegible]

صفت معشوق

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

تهنیت عید و صفت معشوق

[illegible]

تو را سواد سنانی بود که خود
دقایق سخن آنجا کشد که مدح تو
همیشه تا زند از جهان حقیقه قوی

تعریف تابستان

چو آفتاب شد از اوج خود بخانه شاه
جهان شد است ز گرما کو موی [illegible]
شراب لعل درخشنده با [illegible]
[illegible]

بمدحت تو چو کردیم ... اقلیم
که عاجز آمد از ادراک او ذکای فهیم
همیشه تا بود در زمان جحیم و رحیم

ایضا

[illegible]

خدایگانا اگر این چند چند بپسندد
[illegible]

ایضا

گلاب تو ز ... گلستان ...
[illegible]

صفت معشوق

[illegible]

ایضا

[illegible]

صفت معشوق

ایضا

ایضا

صفت آمدن معشوق

ایضا

شکر معشوق

ایضا

صفت معشوق

زرهای قد تو پیک صنوبر آمده
دقاق حلقه زلف ترا تجسم حق
ز تراب خاسته در وقت دم هوا
ز مشک و سیم کیاست
ششی که بر روز دل شب میکوید
تمامی جور اندر ربیع عاجیه
مزار جای مرا از بیش بجده برد
ز زخم سم ستوران جو کاه کرده
بر و زکنده چو پای تو در شود برکاه
از آن کمان قوس قزح ابر سرخ و سبز شود
سه جز باشد از این لب خط تیغ فلک
تو کی که او در الاوای و اندر سخن
همیشه تا نبود دیشب مجوی بزور

ز روشنی بلندی که مستی ای لواه
شود شاخه دوران حلقه حلقه سیاه
زنار بسته کمر تنگ کج نهاده کلاه
رخم تو به شکفت آید از شک کیاه
ستاره و فلک و جو مهر و تراب سیاه
در از می اهل اندر بقای او کوتاه
اگر بدست تو مرا ابر آکم استاه
جنگ تیر او گردان جو کوه بیجگاه
از آب و آتش بد اندیش
که از سخای تو اندیشه آنکه که گاه
ستاره لشکر و هور شبستان تا گاه
نسب نسب تو شهریار زاده گواه
همیشه تا نبود مستی سعادتگاه

صفت معشوق

ایضا

[illegible]

خطاب باد شمال

مطلع

ایضا

ایضا

ایضا

تهنیت جهرگان

[illegible]

برگ چون دینار زر را اندوده شد بر سار / آنچنان [illegible]

گرته با دهر کانسی ابر نور در ی / از خط [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

سبزی در یا [illegible] / چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

صلح [illegible] شاه

تا بدید [illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

صفت [illegible] فشان

صفت گرد آوردن و ملح معشوق و صفت خطش

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

تهنیت عید و صفت نخل مومین

[illegible]

تهنیت عید

[illegible]

ایضا

[illegible]

آهوگران گیاه خورد و قطرهای سنگ
دندان بچه در دهن شیر بشکند
شاخ گیا ز زر شود و گیاهای زر
سیم از دل شکوفه بر آید بجای گِل
بلبل همی بنالد بی چه و درخت
گیرد نفس بنفشه و بستان چو بهشت

صفت معشوق

ای بکشته تیر دست ابروی تو
از شکر بر بغره داری
کر نگار دست زلف چو نگار دهر ترا
تو به بخشی و از تو صد بار بر گیری
گر بنالم سخت وز غش چندی

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

صفت مطرب

[illegible]

ایضا

[illegible]

صفت خوان

[illegible]

ایضا

[illegible]

تهنیت عید و جشن

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

صفت معشوق

[illegible]

ایضا

[illegible]

صلح

ایضا

[illegible]

اظهار اخلاص

ایضا

[illegible]

جنجال

ایضا

[illegible]

رباعیات

چون لعل گزنده سنان سر از خون جگر — در تیغ کبود تو بخندد گوهر
در آب اندر شود و صد در اسکر — در آتش تیغ تو شود خاکستر

در تو چشم از دیده وصل پروری — هر کرده تنده وچو دران خسار بی
چون رستگی آن طوطی کو هر دار — بر هر کب باد الگنی این رفتار
هر موی جدا کانه بر اندام سوار — زیاد همکنه که شاه از سنار

در کاه تر اساست حق اباد — رای تو ز زر و تیغ فلک سیما باد
چیدن ناخنی کمیندت ماسند — آتش اسنان دیو بنده ماسند
اندیشه بر جشن بمسندت ماسند — خورشید بسبب جلیندت باسند

با وسی کریه حدیث با وی خند — کرمن تو فی شاد و زیم سیند
هر که که بخندد آن نکار دلبند — از نقطه یاقوت خرد روز دو شد
خورشید مسال گویه ای سرو بلند — چون خنده ی یار زو کربار بخند

روز چشمه خضر در دو تا آن بکشاید — ور خشم تو در آیینه روی بناید
هر کلک ترا سخاوت ای خسرو دوست — شمشیر تو از شیر هر اند تو بست
کلک تو و شمشیر تو زان هر دو دکو — کمی زخ دشمنت وان جنت در دست

بر تو ز ناز و روز ه بخت تو راز — چندین بنهاد روزه ی آمکه از
ای بی ز مان اگر بر دل ز مان — دشواری سیح او بحب آسمان
در مانده به دست الم ای جان جهان — در مانده به ال تر که در مانده بجان

بر کشتن من چه شتر کردی هوسی — زین کار همی بیام بار کسی
انگشی که هر از بهر او علم کو بست — باد شمن ای زیند در یک تو بست

بر بخشی بنده است نه عهد کو — نابنده شده از هوا قرین موسی
وز یاد ترم بیت بساخر تو بجهی — فریاد ز دست چون تو فریاد رسی
یعنی که خط ار چه خوش بنود از دو — کرده دل بست دیر بست بر کرفت

تمت دیوان حکیم عدیم المثل کمال الدین از رقی

۲م

امیت حال بنده و صد زیان بتر
ار دولت شاه و نادی بکداری
بر جاه ترا بنده ی جوزا باد
هر روز بتیم با دکس پیوندت
کر نخل سند تو بر آن سایه
ای کلرخ سرو قامت ای مایه ناز
ای انکه زمن بتو هی کش کسی
کر دشمن بنده رای وارد و دست
ای شمع که پیش نور دو داور دی

تو بر حال بنده بسازای کار ساز
کیمخت چمین جامه ز بنکار سی
خورشید سعادت تو بر بالا باد
هر دم دل خویش در کسی موبندت
دست اجل از آیینه بیرون آید
بر کل بنوده روز ه بر ماه مناز
صد کشته بود که تو غمکین نفر
جز ناد زنبده بر نیا مدس نفر
در خط بخون بیاست زدود اور

۲۶

استاد شهاب الدین ادیب صابر دانشمند اهل هنر و شاعر قادر بوده
اصل وی از بخارا است در زمان سلطان سنجر بخراسان آمده گویند
در وقتی که اتسز خوارزمشاه با سلطان در عصیان آمد سلطان ادیب را
بخوارزم فرستاد تا در ایلچی مشخص احوال دشمنان اتسز نماید و
از آنجا ادیب سلطان را از جمیع صورت ... نهی
ساخت ... آنکه ... کار ادیب را ...
بافته سیاست کرد ... ادیب ...
تقریر ... نشسته ... وار ... کرده ...
و کسان ... و ...

ای زلف یار [illegible] زنده وری
نشنیده‌ام که هیچ زره زنده ور بود
داود شیر زره زلف تو [illegible]
بر گل نهاده تو ده شمشاد و سنبلی
مجمر همی نهاده و عود [illegible]
گاه از رخانش [illegible] با تو [illegible]
چون جوز تیره زنگی و دلبری [illegible]
زنگ شب و شباب سپید [illegible]
مسکن [illegible] کبوتر مضراب عشق شد
در تاب گشت زلف روی مه منیر
منزلگه تو تا کف موسی [illegible]
ای دلبری که از [illegible] زلف تست
[illegible] تو جادو ما هم [illegible]
گویم بزلف تو چو وصال تو یافتم
هوای که بشری عمر اندیشه مرا
زنده [illegible] رسید [illegible]
فساد گشت همه عیش من [illegible]
جواب آن [illegible] از اجل
ز زور کار [illegible] ز دوستان مهجور
از [illegible] من خوب دیدار ترا
گوشم اگر [illegible] الفاظ تو نامحرم
گرچه یادم نکنی هیچ فراموش نه
ساقیا باده گلرنگ بیار
آن همه [illegible]
می کرده‌ام [illegible] بیار
جان [illegible] کسی حرام کند
لب تو طعنه زند گوهر [illegible]

قصیده

با پیش تو غمزه دلبر زره وری
بر روی او صنم [illegible] زمره [illegible]
[illegible] عمر زمره چو حوری
برده فتاده سایه چوگان چنبری
آتش همی بسوزدت و مشک [illegible]
گاه از لباس [illegible] مرجان [illegible]
گوی [illegible] ربودن دلها [illegible]
یا از شباب [illegible] و شب [illegible]
با تو نکال و صورت طوطی کبوتری
در عشق تو [illegible] برگ گل طری
گر تو بگونه [illegible]
در نکوئی نگاری [illegible] دلبری
[illegible] که لاله رخ [illegible]
ای شب چه ساحری که [illegible] دلبری
[illegible] خویش [illegible]

ایضا

[illegible] همه عمر [illegible]
خوشا دلی [illegible]
چو مرتضی ز خلاف [illegible]

ایضا

همچو الفاظ تو چشم همه [illegible]
که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست

ایضا

[illegible] همه [illegible] بیار

ایضا

[illegible] بیار
رخ تو تیره کند آفتاب [illegible]

هر کز زره زره نبرد هیچ خلق را
[illegible] می داد و [illegible]
دارا [illegible] دلیل محبتی
در [illegible] چو سایه طوطی [illegible]
گاهی چو شب نقاب [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
در ظلمت چشمه حیوان [illegible] طلب
چون جان عاشقان [illegible]
بالای سرو تو ز نسرین [illegible]
باغی مگر که معدن نسرین [illegible]
[illegible] گیتی
سیمین بت صنوبر [illegible]
درویش ماند [illegible] وصال تو
[illegible] ستمکشی
گر قول فیلسوف [illegible] مسلسلی

ایضا

ز [illegible] شکایت [illegible]
از آنکه معتقد مرتضی و فاطمه‌ام
[illegible]

ایضا

[illegible] هر کس
ز زور کارت [illegible]

ایضا

کیمیای [illegible]

ایضا

[illegible] حرام شد بر خلق
تو [illegible]

گر تو زره گری [illegible] زره وری
تا دیده [illegible]
جانا ز باغ عشق نسیم معنبری
و ز [illegible] چشمه حیوان کوثری
گاهی چو ابر پرده [illegible]
[illegible] مستی [illegible] عنبری
زلفی تو یا شبی [illegible] سکندری
چون [illegible] دلبران [illegible]
[illegible] مشتری
[illegible] ماه و اختری
بر گل همی نشینی و بر گل همی [illegible]
[illegible] صنوبری
درویش شد [illegible]
تا تو بطبع خوی کردی ستمگری
در خلق صدر شرق [illegible] مصطفی
[illegible] سپهر [illegible] فلک
تو [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] خرد [illegible]
در آب دیده [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
نوشش [illegible] دل سنگ
نوشش [illegible] دل سنگ
دل و جان [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible]

قصیده

ترا خرامش کبک است و کشی طاووس
همای فاخته مهری و [illegible] طوطی لفظ
صفات تو [illegible]
مرا از آتش دل آب دیده [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
نصیر دین محمد محمد ابی حسن
نه هیچ سال که [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
نه هیچ طالع اعدای او بود مسعود
کرم بار خدایا منم که تا باشم
[illegible]
ز نور عقل و ضیای ضمیر روشن تو
[illegible] ترتیب
مرا مجلس عیش و طرب [illegible]
[illegible]
کدام روز بود [illegible] امید
دلم بهر چه [illegible]
[illegible]
قصیده [illegible] فرستادم
[illegible] دل [illegible]
ملاحت همه دنیا [illegible]
[illegible] نگار اگر عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] پسند
[illegible] عاشقان منم [illegible]
[illegible]
قوی بتقویت [illegible] طالع
[illegible] علی بن جعفر
[illegible]

گرفته دوری عشاق و زینت طاووس
جمال تو ز لطیفی نمی شود محسوس
ز آب دیده [illegible]
حدیث [illegible]
[illegible]
نه هیچ طالب حاجت [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]
نه هیچ اختر احباب او بود منحوس
[illegible]
[illegible]
سپهر فضل و کرم [illegible]
[illegible]
چرا کسی که [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
عجب باشد اگر [illegible]
زمام لیلی و مجنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که علم جعفر صادق [illegible]
[illegible]

قصیده

ز جود تو [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ولایت عشق
چه عذر [illegible]
بزرگ یار خدای که متصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخاوت حاتم
[illegible]
[illegible]
همی ز جود تو [illegible] شاعران [illegible]
[illegible] شریف [illegible]
[illegible] از آنکه منم
عجب [illegible]
[illegible] نهاده‌ام [illegible]
دریغ یار [illegible]
سخنوران [illegible]

ایضا

دلم [illegible] چشم [illegible]
ملاحت همه گیتی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] مجنون
توئی که [illegible]
[illegible]
از آن قبل که [illegible]
[illegible]
کلام او [illegible] لقمان
[illegible]

[illegible]
ز غمزه تو [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
که از ولایت [illegible]
شکایت تو رسانم بمجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دریغ یار چو طاوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدای [illegible]
که او [illegible]
حدیث [illegible]
همی کند [illegible]

[illegible]

زرای روشن او مانند اختران تیره
دو ما بند زجود تو دجله و جیحون
ز روی لطف اگر خنده لفظی تشو
ز منع قدر تو بر تن تعرضی دارد

[illegible]

ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

بحر [illegible] الف

قصیده

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

هر کس که پیش تو زبان نگاه دارد او بخت
نهان رسیده و بود در پی نگاه او
ای پیش کوی سطوت بر حضره چم
آمده پر در فضل تو عفو
او را بدست صحبت افتاد و ام
باد صحبت که مشاطه جمعیت
یارب این شیوه تو چیست که آشفته
دیده و مرد و ز نرگس هر شبان گرد
گل اگر یوسف عهد است عجب نبود اگر
بوی پیراهن من پرسش از آن آمد
گشته گل و زنم رفت بیادی گاه
شاه کرده خرد و هوش
الفت تو باد و اقبال که از

ایضا

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

وا جو جرعه اگر خون دل بریزد دوست
دران هوا که همای وصال او باز
رسید گوی که عید جنت گل
مثال جان و دل خویش در ...
... سوسن آزاد ...
عروس بزم چو در جلوه بزم مجلس گل
سپهر قطب معالی ...
کلید گنج ...
[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان در بزم شمع گفته در مدت ... گفته است

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

تضمین

[illegible]

ایضا

[illegible]

بافتادی همی زین که کار دشمن تو

[illegible]

ترجیع

کس از نسانقات این جز نیکی

عالم بقول الحکیم ...

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

۹

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

کرم بیا آسم اسیر جور جنگ
منم درین عشق چاک غنچه لب پیاپی
دلم خراب اندوه بادا اگر کرم
نیز [illegible]

قلم بخواه و مرا و چه اکب [illegible]
که [illegible]

ایضا

[illegible]
زبهر آنکه [illegible] رسیده ام [illegible]

ایضا

فلک [illegible]
[illegible] درخط [illegible] چام [illegible]

قصیده

[illegible]

تا کی از گردش فلک الحذر یک
نکنم و ما ملک اصل کار آب
نگاره صبح و مده با سرم کسلام
در چه تر از دی اعمال عسر پب
اکا که ملک باید چو زخم ام صبح
ملک اجل کرده گرسان عسر ما
ما ماده چو رنگ بر آتش ریخت
نخواهم از دشت سخ لکتاس
همراه می‌خور دو راه وقف کردم

[illegible]

قصیده

برانگیخت خانه طاعت زهم بنگ — برانگیز سنگ دل فعل ما و ما
[illegible]
طاعت ما اندوه و عصیان ملک بنگ — [illegible]
ما هو و کرده دهم آزو امل ملک — آخته عدالت شانه دولت تو

قطعه

خو کرد و اندر دو علم اصل و سوء — [illegible]

قصیده

مرا امروز آن کوی کس کز مرادم — در انگشتار دم در دهان و بترم
[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

صد یک از آنکه تو ... خواجه

[illegible]

حافظ خام از خواجه ...

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میان تیرگی خواب و نور بیدار
تشی چو نفس مقدس برآ ز کسوت جسم
دو دیده بر کشادم و دیدم کمان چی حواس
شکسته کلبهٔ خود را برای کلبی نشست
کمال جان چو بهائم ز خواب و خور مطلب
مکن بی که درین کشت زار زود زوال
ساه مراد چه پویی بعالمی که درو
گرفتم اکثر رسیدی بهرچه مطلب
چه جان کنی بی چیزی که هم نخواهی دید
طریق هیچ پیر ز سعی گرت افتد
ستوده خسروی عادل ملک شاب الدین
ز سر صفت و ثبات نهاد ش امور
خود بنفخه خلقش چنان همی نازد
نمیرسد خرد از عالم مراتب تو
ز سهم تیر تو دل اگر نه طایر چرخ
بموضعی که حسام المناظر ش شمشیر
بحبس خشم گردون سهم تو مریخ
ز لطف لفظ تو یکیشمه گر بابر رسید
ز ریح علم و بتقویم عدل آیا توان
زهی عروس سخن را مدیح تو زیور
ملاذ ملک مروت ملک شهاب الدین
ز رشحی سپهر چشم دادی ز آتش
فروغ برق حسام تو ابر خوانش ان
سپهر از سر طوق طاعت دارد
رجب ... خطها کشیده بر کف تو
ز برق ار تر شرف ثبت اگر تیغ
کی شبات حاسد ... دارد و دن

قصیده

خیال بود مرا دوش در شب تار
چو عقل و جان که ز آتش انفس عار
که خفته تو در بیخا اگر چه بیدار
تو سر بکلی گیتی چرا فرو دادار
که آفریده تو چیستان نهادی کار
بر اسپ دو رسمان هر روی کوی کار
چو دمع ریح کنی جمله رخت انکار
بگو چه سود ترا زاج نکاس کردار
هر دو گیتی ز ان چه [illegible] فرو خوار
ضرورتیکه برای لیک بر جوار
که هر نفس سپید اگرچه وشر ...
مجاوران فلک ثابت و سیار
که وقت صبح مشام ار نسیم کرار
بکنج خوار ترین پایه خرد شوار
ز دولتش بعکنند دست اسم ملک
تقطع خشم زبان در جدل اکنده کار
پناه کرده و براورده سر بعار
بجای قطره نماید همیشه در بار
که دور ریاض سپهر خنده شمار

کوب طلعت آن ساکنان چهر قدس
مرا نباتش بسیار کرده کف ای آن
خنس طلعت ... اشد و رستد
سر رفعت فلک جای است اگر کیوان
تو شیر ... کاشان سکت بین
تو هر کرا رکشش ای روان کجا بر هر
حقیقتی بنگیم آذر پر نخواهد شد
بشی بسیار جوانیت ... سعید دمید
چرا آب روی جواهر دمی ... هیچ
شال حضرت شه کوکه درهم او منت
بچار سوی ... مایه دار لطف و نید
امل رسیده جود دشتی ... بالد
ایا شهی که ز قهر زمانه ایمن شد
فلک نزاری تو نهفت راز و دشر احد
ز دو رتبه تیغ جهانگیر تو بگویت
بیان چشم و کمر ... کجا شود مشکل
رجبی کو ... ز درین رخ اگر فت جلاس
برسم عمل تو الا ز لف حال ایقان
شمار عمر تو رنج ملک خدابناد

ایضا

پناه و پشت که هم خسرو و فرهی
بطی سیاه ... تو خود ... بقیصر
زبانه ... ای مردم خوار
زیاده تو حد در کردی اگنند حسر
اگر نه کف را تو جود را مستر
برآمد ... قصد دست تمام ...
اگر ز ریح تو تشانی رسانده مجور

بجسم و هم بسر تا رو ... ترنها
عروکوس تو آورده بشان ... فیح
برو ... بود دست تو ... النحر
اگر ز لطف تو ... دهلی کوه چرا
ز غم ... روش ربیع
فراز قطع هم ... بلشر از انکه
دیان مرکب ار رنجش زنده کورد

که جمله محض خرد بود و هنر بسیار
که از عجم طبیعت جنس کرفتار
مکن لذت عقبی خبر شیدار
نه دست طمع گرفتار چاره دیوار
رخال هر دو جهان بیت سود ار
چو ره ماکر بود عادت شکم خوار
اگر ملک همه عالمش بنار ار
تو خفته مست و نداز سر شوار
ز بهر ریح و سیحا طمع راه فکار
که مکنند سخن خوب به افسوار
صبا بسوی فروشی و کل معطار
که طفلکان بنابند از ابر ازار
کسی که در حرم جاه تست زنهار
فروکه اش برخ پرده بار نگار
نسیم صبح گرتش عرشیده بمار
اگر ترج میان نشان تو است نکار
ز انجم بینش تو کونه کرده دینار
زمانه عرکنه باکی سیه کار
که چهر ان تو اکثر رستاپار
بعون لطف تعالی تو ... هنر
بجنب قدر تو در آسمان ... اور
جمال ... توجیه ... نظر
درد ... تو وشن ... سمر
فرو دوید برون ... او از پر
ززر نهاده و سر تاج ... جهر
ز هم جود تو بیمار گشت مسکین زر
کرش ... آنچه ...

شروع کرد بهجو کف تو در شمشیر
کسی که جز تو در ان اوج منصب تو
بیاکه با تو دم از صدق با صفا زد
بهمه کرانتند بر بیان ارواح
زمانه که بر یکجان ... النه نبود
قضا بکف ... زمر عزت کوک
نخ بیان و سرکرده ان بپیچید
ساکاکل چون نرگس ... فتاده ... زند
توده ای سرفراز انتو ... ستان
رشیده ... کنده جان عدو حشر ...
برشش چهره با هیچ فتنه در بر
اگر کشت امید ... اعطای تو ... حنک
کال جود ... تهیج در ... بد
بسی کی که جز ان قصه ... مسکین
ترجان اگر سحر کف ... محیط ...
بهاده ماده برای تو کوکوش ...
ای نظر تو در اندیشه خود ... حال
در آوردی خوده ... کل مرت
بازو نوشته کرد ... حواشی ... است
منور شود ... بکنند هر ما هی
مار کشتی ... سلیمان
با دو ... پیرار ... کستان ...
ماه شد طره ... در روی ... اکرام
ای احسان و ... صوای شما ...
ی ... امیال شدست ... تکلی حور
که فلان ادبده سیر از کردار ...
کفت ... نو جوانه ...
از قصار مرغ در ... آید و برده

ایضا

انان سبب ... کشف ... کوهر
حو سرو سرفراز دالش برون گشت آز
چو صبح شود در کلول در اجکر
رملکن چنو مو رشید ... نعید بکر
حاکم در قطره ... نعره ستار
حیات امید ... رمه صبح
کرشش ... اب کند گذار
بر سر ... جوش شده دیده تیم
میان ... کل دار تسته ... کر
فواح ... ترد ستاره شیر
کشنده بع توامید ... اسکید
باب ... تو بر سر ... نر
فراکر هیمش ... شکر
کان کوکسی ... لسکند ... باد
نمره کرد ... دمیده لنکر
داده بزد ان هم خبر تن بکرشمه مثال
خرح فرزند ... بسیار ... کسان
اجمالش ... مسکن چاه
موکب ... جوهرتید ... اسقبال
بیکنیده دست ... ملکدار ... زال
ساعت ... برق کسیر حال
که دریش ... شهر ... جمال
دری ... تو در ... کواه ... حال
رسم هر سال ... بده ... مامال
شانه ... اکرش ... فرق ... دنیال
مجو ... شه ... پیک ... صلوات وسال
صنوذاده ... کرد ... خصال

زشم ... مال ... شکل ...
بردامسه ... جانش ... بیچاره حو فعد
اگر بیج دلبست ... مر کز
زکوی که زد و ز ... جان بود
فروغ جود ... رستانی بیمار ... گواه
دروح ... خوش ... شدو تر
سنج عاج ... رسیده ... کسان
خوشیم کسته ... کیمیا ... عیب
خوش شود ملکی ... رخم
جو رسمان ... کو کرده آمد
خدایکان ... بود ... حاکس
رخوجه ... عام و دستر ... حاکم ... دم
حو مرغوار جهان ... ارجسان
مرو ملامت ... کهکری ... زم
زبس ... جلال ... نه ... ملک
شب صحبت که تنابه و هم
ملکا هو ... رسیت ... صحت را
با یکی نفس ... طیار ... درداد
رود کلاه فرود ... آورد ... لا
یا ازه ... کار ... آید محو د
هلکش ... فروغش ... کرا ... کرد
حرام حاوه ... کاسهای ... دم
روشنت اگر ... بود ... دست
می ... کسد ... کهاره ... حو
زهی حضرت ای ... کرا
دانت ... بار ... مجمستر
با کیابد کر ... دمرده ...

ریح تسار ... شده به نیلکون چادر
جمال ... زابر دل صورت کوثر
عرض ... کردن ... مصطفی ...
فقا ... کر ... مجون ... کان ... اسکر
چو کشکل ... کان ... رسیده ... عنبر
کو ... زرکر کل ... بسمل ... بحر
چو طل ریح ... ریاض ... باز ... بسیر
فاده ... در ... شسته ... کر
حو کرد جمل ... چشم او کنده ... عنبر
ابر کشته ... جانش ... آتشه جگر
که عمر ... شده ... جان ... انکشتر
نمانده ... عالم ... کرنجر ... جاکر
عرق جود ... گشته عالم ... بحر
بحر جود ... افتاد ... لکری در جور
همت ... رطلی ... اسمان ... جور
گشاده باد ... روح ... اخر
رفع ... عاطف ... بیچم ... جمال
فلکا ... برخ ... جاه جلال
اتفاق ... کشته ... رقابت ... لالی
می شود ... حوزه ... بر دیع ... حرکال
دشمنان ... گرد ... حسود ... لال
مرغ اقبال ... بخار ... کرکان ... بال
که رسد ... دمیعت ... در جانی
خوش ... اقدر ... باد ... و جمعیت ... بال
که ... دور ... بکو ... کرده ... کرد ... سوال
بیدم ... ام ... منتو ... کمه ... و ... حصول ... کمال
لیکن ... ار ... مال ... وکش ... بسیج ... بود ... جمال
تا ... رسانی ... توانان ... کف ... قدر ... الطال

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

حور نوا رشتهای مو زون تو یاد آمد مرا / ماند در کیر همچون چنگ که ما تیم
کر چه در ... / اشاره ... دفع الوف ...

لنک وقت اختلاط از حلقه کوش ... / کرد از ایشان ... چند همچون ...
حلال کسند قائم کنون سر ... / ... که شد ... طوطی ... خوانم

سالها محبانه جور ... / که فزاید ... چشم از ما ... روم
سرم جان تو که خود ... / ... دست در ... کف

قطعه

ای ... تو ... آیدار ان / که در ... ساختند ...
ز هره بود ... / کرده ... خود ...

... گسران ... افتاد / ناز ده ماه پدید آمد و عقد پروین
حادر ... / کو ... عباس ...

دوای درد ... کار ... / ...

ایضا

عبادت ... کردم ز ... / اگر ... / مرا ... مبارک ... / کار ... / خال ... خواب ... فراق ...
بجز ... / خیال ... / ...

محمد بیگ

[illegible]

ایضا

[illegible]

برمن زمانه گر همه ناهموار
کلکم ز دست بستد و چون طبع
بس زود بگسلد ز هم این شیرازه
چو خامه خواهی از غم عود
جیبی تنده را بدوزم سینه
ای چشم بخت خفته شود
ای پای پیل فتنه مرا خورد
از زخم تو چو طبل تمام
کارم تمام گشته و با نوز
ترسم چو ازینجا تولد
شبها شده که من شام روز
راهی سدم او صحبت
هیچم زنیل ساسانی
شعری که بی مزاق
زفتن
عمرم
دل ز نشاط

[illegible]

محمد بیگ

فصل

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

تو شاهی که پیش تو ... سال ملک آمد
جهان جنا با نوروز فرخ آورده دور
...
گشاده ... زبان
... قدرت ...
...
سپهر معدلت ...
هر وقت ...
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

قصیده

[illegible]

گرامی فارس اصل امراء شمس الدین
تو سی که فکر تو گر بر فلک گذار کند
جواب و سیر گر بر سر جهان ماش
سپهر بار ز هیبت جلال شود در حر
خدا که داد ترا از پی مصالح خلق
جهان عالی حضرت شکر نمود ه بود
سوار کی چو مکین اتفاق رسید
نه بنده و دل مشیره فتادم بدرجاه
بول هر زمان که اکنون کرد به جرم
چو شمع دود ادم در درم حسن شب تار
کجا توانم این لوم بر گرفتن دل
مرا که ای شاه جهان سر بدارانی
بیم دور و خراسان خبر رسید گرنه
چو سیر خورده بمان بکه کم ادام
هزار کام مراد در جهان بود شاه

بعال فرخ و فیروز بخت طالع سعد
چراغ دیده اسلام که تو خلعت تو
خجسته سعد ابابکر کس غلام
ملک دو تا شده از مهر بوسه دادن پا
تو سی که لفظ تو گوهر چکار نجم
بهر کجا که کنی حکم اختران محکوم
جهان شاه بار و در زفاف چرخ تو
برقص در شده سرو سهی چو شاپ
به از دعا نبود خاصه از دم چو منی
ترا بدولت شاه جهان خلال جهان

قطعه

ز لوح چرخ تواند همه دقایق راز
زمانه بار ز بهر جاه و دوام
که تا تو در همه وی که جهان بود ابار
دل کریم نهاد کرام چلبی نواز
که چون لسب غرور و رف کار زی و افراز
که جان گردد هم مسند هم آواز
ز دست دشمن به کوی دعا سه عناد
بیاد دام چو سیکی لنگ ز چنگال باز
چو عود همدم سوزم چو شمع حرف گداز
نهاده خلق بران مرم سر نیاز
که خوانده مملکت عمر خسرو بلاد
بیم شب گرم در حرمان شیراز
که تو بتو بود کند و تر ساز
هزار سال بمان در نشاط و نعمت و ناز

بران قدر تو گر شد ز عالم دون
ولای حضرت تو و چه سی رو
و سپس مباد که گرد شرک ما چو بینی
بجای که دولت را مقام رحمت
جهانیان همه حیران شده از ان صنعت
ز کین دشمن اگر هست نهاده ی بس
حقیقت که محضر زمانه تو بینی
ترا اهل هنر تر بود و در
همیشه بر سر عالم چون دل کریان
دل شکسته پرده مال چو بیم آه
زبان نامه حسین دولت کم گوید
حدیث بنده دو ان قرار که نشاط
تو کار ساز جهانی دگار ساز تو حق
بدور تو روزه است خیر و خطا

زبی ملک نام تو یافته اعزاز
بگرد او نرسد آسمان سپهر
دعای دولت تو لازمست بهر طراز
سپهر نقطه افسون کس طناز
که بگرمان دل خود را شنوم
که گرد مانی چه باره چرخ شعبده باز
شدم چو شتر در گردش دیگر آز
دل تمام دگر که رسم کسر اعداز
اگر چه جنگ شاهان نه ما ناز
ز بیم انکه سرم را بسر دادم کاز
که در هوا کرد که ملک شد برداز
شود زمان جهان نقص شده دراز
دلیس حکایت گفتن بس
دراز تر نکنم قصه کار چو تو ساز
بور زر عید رسد باد و خواد حرمت ساز

ایضا

کند فروغ رخ آفتاب را مستور
فروتر است تخت قیصر و فغفور
نثار کرده کواکب چو لؤلؤ منثور
تویی که لفظ تو جان پرور د حضور
بهر کجا گذر آسمان ما امور
نهاده در حمی امن دو ام زیت و سود
اصول یافت چو خولی عزل مرا منشور
که در ستایش تو از خاندان مشهور
و ماه عمر تو چون دور چرخ ما محسود

جم دوم عضد الدین شاه ملک عجم
ز نور زادش شده مجموع ملک
زهی لقد روشن شرف تره سپهر و ملک
تویی که خدمت تو هست جمها را خالی
سرای قسمت تمهید تو شود دیوان
هوای عالی او می نی سرو در چاح
بوصف ذات تو چون عقل کل شود عاجز
زکه وصف تو چون جا حوصت نکر نه
بخشم یک نظر کن بحال زند کان

چو مه برآمد شهزاده بر سر اورنگ
کسیست در گه عالی قبله جمهور
ز فر پاش سلطنت بهر پایه طور
جهان کلام سخا فرست جمال
تویی که طلعت تو هست مشتهار انور
جهان امن شاه شد تو شود معمور
دعا بر کان آغاز خبر گاه
به نزد عقل که نظر نشود
عجب خیر دگر معترف سوم مقصود
که با جهم حور از حبره جمال تو دور

۲۳
قوام سطوران زاد از شیخ نظامیست در علم
شعر و قوة تمام داشت و قصیده را این بیت
می گفت تاریخ وفات او معلوم نیست

[illegible]

[illegible]

قوامی قصیده

[illegible]

این قصیده از بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار [illegible]

از فلک اموال صدور تو بار / در ملک راستای صدر تو کار
تیر وخت زهره دیده سپر / تر وخت زهره دیده سپار
جود را بود از میان بمیان / بخل را داد از کنار کنار
از تو بیمار ظلم را دارو / وز تو اعدای ملک را تیمار
ساعد ملک و خش دولت را / تو سوار دو دولت تو سوار
پت بارایت [illegible] / تنگ با صحبت تو [illegible]
باد فار تو مهر جان چو بهار / [illegible]
صبح مرخواه از اختام [illegible] / گل مرکزا ازافق [illegible]
عدلت آفاق [illegible] / طبعت آنرا دروه از آزار
فر غبار ضمیر تو [illegible] / دیده [illegible]
درگل شرم یافت لی گل تو / شانزده ماه چرخ آینه دار
روز [illegible] / آن قضا [illegible]
رگ [illegible] / اختران سپهر آینه دار
از سجودت [illegible] / رو بجودت [illegible]
اردت [illegible] / ابدت کوه بردار وار
کنج [illegible] / [illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ترجیع

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

اگر ... [illegible]

[illegible]

سلّموا یوم ال... صلّوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

صد هزاران ... [illegible]

[illegible]

سلّموا یوم ال... صلّوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

چون ... [illegible]

[illegible]

سلّموا یوم ال... صلّوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

یا رسول الله ... [illegible]

[illegible]

قصیده

سلّموا یوم ال... صلّوا علی صدر الامین
مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

[illegible]

سرحوادث

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

لی رضیان حسنی هر گز نبود
جانان رود بهتر سا حوران گلشنم
صیت ناک و خواستاس س چید
در علی جان رسیس که محکم طلسمان
برباد عقل بند کرانیاس سرم
تا لاجوم همی زند ای جاس و نگار
شاد و زنده ام آنکه در ین حلقه کمیت
ای آتشی کو داغ ارم کشت بر جنیل
ای جو اسم مس کبود خورشید سر دوم
تا زین پیکوی زاغ که هم نبودم
هم با کام و قلم و هم با شمشیر
مردی دام اگر تمنا ز رنا بیا
از دیگ سینه جوش آورد و هر دیگ
از خطا صد جهل وریخ گوسا

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قصیده ترکیب

بی آبدار در تو و ماه از رشک
درد اگه درهم تو حور زار می ریک
دل خوان که آتشم سوز تو یکدار دهان

وله

دل بی هم تو جانا یک دم نمی شود
یارب که است رو خونخوار رحم جهان
غم در دل از آتش هر سیاه کی دوم
از رو سمان کرده او دران نو
گر زخون ان کشیده دردا ز دیس از ره تو
چنین گزین عزل تخلص رسد هیچ
اوی که تشنه ادکرم از آتش رحم
حیران شد ز کثرت و ایت جود
از چشم تر رسید مجموع کامات
سه بهر دو مدهش همه از شکوه غم
از آنکه روز کار رها اسمار کرد
با همه همت تو رسد مدبر فلک
از صدا اگر تو هم تو داده

ایضا

قصیده

قصیده ترکیب

قصیده

سه حرفی

قصیده

قصیده

قصیده

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

دم انزوا شاه حبسان سر فرازی
انجمن امروز او شتر زر کشش ...
آفتابی بی دولت ظل حق ... شاه
مرشد از رسش ... [illegible]
[illegible]

غلل زور ساچ ز زال و زاولی ...
در پناه ... منصور سلطان ...
آن ظفر سیما ... قدرت ...
هر پرند از ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا ترکیب

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قصیده ترکیب

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

درخور دبستان پسرانرا
تا نه پسند نزا کی داند
جار صاحب و بار جسر
چس اهد اگه یک جو روش
صورت دوش دید و گفت
شرم باد تب و کلک به یکی
زر به جمشید اگر خورشید سی
نا بذیر د جای خانه جان
جسم رحمت عشق مار است
از عشق تو بیقرار گشتم
ای جام لب و گل رخ تو
در تاب دل اگر که آتش
دیش جو سحاب در قفس
در خواب از دوست بجا آز
خود شکر کدام گویه او ل
ار عوں نجات ما مراد است
کاش کرم تو پایمرد است
بی برگ و شاخ در خواست
ای صد راجل سپهر کوی
دستار وکهنه دو سالیب
اطلاق کشته از در کر مر
ای بحر رنگ و دکشت روزگار
بر ساحل جلیل برگ سخن
ای سی تو فاحای طلب اجر گرفت
کر صد مراد سرود تو شاخ سد
خنده بر سر شست ای حقل خط
خورشید مرا اشرف الملک بوس
ز بهار ما اگر چه بر دشت زیر

زهره و مشتری رقاصی
مردم دیده قدر نمایی
ای نظر کشته از تو مرحائی
طی کند نام حاتم طایی
گفت روی ما تو سیم و تو تنهایی
آب پیالهٔ او باد چه پیمایی
درج باشد اگر به دربایی
اسوار از کاه ربایی

ایضا

عشق تو هنوز بر قرار است
جو لب که بی جمال دخار است
مراح ایس شهر یار است
عاشقی بجو نسیم مشکبار است
کوی که سحاش کوی کار است
کا نزاه نهایت فخر سمار است
در جود دستت با یسار است
کاش لطف تو دسیار است
ای یار چو باغ در بهار است
در بنده سی که نو جای سحار است
و اکنون هم عید و هم بهار است
کا مردرنده در انتظار است

ایضا

در مرا سیم کم اصل کار
شد شش دری هر کوی ششه چار
و صد مراد دل بوات جو کوکا
حسین مه جو لبساس ری صحا
ای بحو بحر قادر دو جرخ کار
هم جان سرو از این فلک سحار

جام کیسی ما را ز ما نیی
اوج خورشید ملک سلطنت
نیک دلی ای جنیس که توسط
اکه در باغ جود جون گل کشت
روزگارش باوج گردون کو
ای که جون ماه در میان نجوم
پی روی نکند فلک باشب
با دخیال بقای دولت تو

ایضا

در کار دلم یکی نظر کن
دور از تو مرا ز دور تر تو
مخدوم جهان علی و عثمان
خاک در او جو ارغنون سرشت
ای آنکه مکارم و زر کریت
ای کابنده که از همه جاشی
در ملک مرا که سبب لورزد
سرگشته جو کرده گرد دست
ای سبح پستیم تن برود
در کرد ماه گوشش ار نه تو
پارینه که داشتن دیلم
نمایش جو ارو جنس کوی

ایضا

در هر دم فتنه دل بر تعا
هر که کم شاد و نام شور و فانی
پی کرده ای شرف محور شاه کرم
از دیو جاه خوش شرف الملک لنگر
ای ماه تو جامع و آن ورد آرام
ای دو دیده تو الکه سید باز گر

که همه ره سپت همه یار
ده ملنی که رخ حور آب
خاص شاه زمانه راشا
نه دو روی کسند نه رضا
ای مجلف جو انیا بیا
از بزرگان ملک سوا
مرکرا مدد اد پیش آید
کجیس صد بنا نفر ما یا
رازنم ری پی تو اشکار است
کشتی با تو مرا فزا رکار است
در دار رهم چند باده کار است
هدر که سخن و بر دباد است
سیم در راه تو خاک تو است
بر بنده فزون رهنما است
از زر چیب تو شجاعت است
از بنده کی تو کار یار است
دل جسمه زنم روزگار است
ای سبح کسند جمال دار است
از مهر و طوق دوکو شواز است
اسبابی از مزاج یار است
این خلعت خاص شهریار است
ازو این خلعت اگر که پر است
کل سی راش جی
الحظه جو بشتن عاشق کار
خون کرد ای سمه دل جو
تا جان بخود در شده کند زنده
آن صورت لطافت
در جمیع رسول نباید زرد

به حی عوز

ورشید بحسان رقصک سکلف کرده ماه ماں اصل منزد بهار
ای سوخاره نه جز خواهر دکر بکو
آثار پرشک سر هوا زه نکار
تو در کار خاکی جکو پست لا
داد کرد میان دولت زاکام
هر ماں طوطی شکر بحشم
نخل سرود شت جبرئیل را
یشتم زنده بس اگر بسنتم
در پی شهامت در مانم
بی بود جشم مور دیر شب
الا ای صبح کمترم تجربه
بار ور گل جکوه رقص کم
مور بی پایه اعتزاز نجر
پا رحق جهان سوزدم
بار سایه نقش دو تن تم بچار
ای کرتر را دل دل رکجایی
ای تو دل در بر من جان نیز
کردار لطف جو جا نه بد بهشت
زلف پر مشه قیسا مردم
عذر مرا ز تو بخوا بد روزی
ای کرا که جسر دو تو سیلی
بر لب جام جیات آب حیات
ای بوده جسر و دار جو همسر
مرده ره از دو غار زوکیان خوشی
در از تو سود و دهر وار فلک بر
در اد که در مجلس قمر بور
شرم جو کشت سجوه بحر ازه کا
بخورد است خواهد ز دم روحگشا

و پی شده سپهر صد دار دوکر
کل کر دوب گردد پوسته نگار
ای سعد آسمانت محبت دو دکر

ایضا

کر صد قد بی و حشه و شم
ای تو ماں خاک پای رازشم
بو خاد کرم کرم نه منشم
مرگ بر ساحت رسیم
چار سو کوه روح تو کفتم
بد دل خود جو صد قرار شم
د سپید دل جکونه بنشینم
ای تیش جو لوکه و شم
ماند اسی که شمع انجمنم
کر غلام دیدار ای بهشتم

ایضا

ای تو جان در تن مو زنده
همه دارم لب دو ده شب
مشهد زلف جوانش سی
مجد دین بو الحسن مراپی
در کو از باغ منزه جانیا
بر سر تیر شاه بکاستی

ایضا

مر سیار فراق و سینه اکثر جبر
دامه در تمسه هر شهر و کشور
لیبا با شکست سکه نشار

ایضا

کشم بی نشان صباسو دای ادا

امرو لی دلبر کیمیس ای جعل شنیه
واالله که نام شرف الملک بو
آب حیات سرخ و گل دو ستاک
خاک از آب باده خورشید سسیم

ایضا

گفت جمیل جان زیستادم
کا ماں نیک یاتم همرکرشوم
هم مخنت جو کوه شد حالم
دم زنده در میان ره صدگانی
بار سی یار سی که بجو رم
جو بغلام مرار دستانی
مشتاق روز کاره آهست
جون جرخ نم گرگفتنه مهر
صبح درجسم دو قرقوا ادب
کوید م میں جبار با ادم

ایضا

که در دل جو جان پیدایی
عاشق از تو ام مرستی
بر دل ای که بود ار مسلکی
آسمانها که بر خورشید شش قب
روزگو شش جو اصل ز مکاری
نقش ملکت جو ملک مزیدر

ایضا

اوجسر سر جسب جلال باردگلو
کو مرا از خاک بار زاد عجب
اطر دو کر فراق لیب شده دم

ایضا

باره کرو بر دل منکس ازدم

اصل تو جان و دوی جمله یار
ای نام حسین مهر بیت ده کار
در سکت جو جهه بکه بخانه شده جار
کرون دل بنو دیده آب دیده بار
کر دل بنو دار ز جسم بجز تو بغرار
گلشن جان بود ار پرسیم
ای که داد که هم زنو شستم
هم زکاش بوکا ملک شم
تار خاطر بلب رسید سخنم
رهبر رهبر که صفتم
جون ب گل زنو بد از جکم
که در بن روزگار ریشم
بکبیل لار گرانه نشیم
بحضیت ستاره بزم
صورت صاحب اهل حرم
از دل و جان جو بکو تر آمم
گاه از دیده جو جان پنهانی
ببنده خاص و ام میدانی
مر مرا رو رو جفا تو اسی
در همه مشرق و مغرب مایی
دولت بخشش جو اهل آسمانی
کار عالم و فلک مراسی
پرورده بنده کار حسین نادر
در ماتم وکتب خاک بر سر
در خاک بی نیاز فلک جو کوهر
از در فراق حسرو دون شیاب سحر
گشته پیسوان و گوهر دار اسما
بکث دشمنا و پاده خاص است

خورشید کو بچه سطاو چنگ شد
هوا را زینت داد فلک دیده
دور بستان را بنده کرد ان از دها
جان بکرد و رنگ ساقی لاله را
گل دل شکفد ز رخسارش
محبت را بکند در دامش
شرر بنگرم در رو که کند
دل آگه کم که همه دارد
یا رب در ان جمال چو عقل که رفت
هم در کنار سایه نشاد و چه باغ
نجم چون چه ... از خیال او
خاک اجاک رد از دو سه گاه
همه بر صورت دیده ز بس
نخ هوش از قسمت میخواهی
از سر هجر که باشد کم
گر شمع تو بی رحمت بر دانه
از باده لبهای تو کرد دل مست
تکه که چون جان کرام تو بخشد
ایم گل ها ز رنگ نخ و جان
از بر صحبت از آینه دیدار او
از آرزوی دیده چیا چکونه
از نور چشم مهر و گل تو پستان حی

ایضا

آن بود هر که سر چشم او که | هر خورشید سر روت زحل

ایضا

ده رباعی تر چون عکس تکه | بر خوبی با عکس سر کلمه

ایضا

چشم خود را نهاد در بارش | از لطفی که اقصد ...
شرر کمیط هم انکارش | تا بنده شهاب شان ده
ما رساز هشیا کنه ارش | تن جو تن بود او دیده ارش

ایضا

هم بر کنار چشمه خورشید او | امید ار دم ان پیر جوی خاور

ایضا

عمر رباد ده باده بنوم | مر دو پیاله نقره و ...

ایضا

در پاش ار شکر ... میخواهی | بی دیان در تنج ...
کنفس در کده میخواهی | سر خواهد او حسن کو ...

ایضا

در سلسله زلف دیوانه | خون کشته ... داد

جان ... تو نوا های طرب تاک رفت | نرگس از ... تو مخمور چرا ...
خاک هجران در دیده افلاک رفت | کرم بر ... جانیک ...

ایضا

از ... چشم ... شما کو نه | از ناز و ناز ...

لیک از روش که شکار سر او
کم مرغ در پس زنان
ورنه یاری از جا دشمن
ور کنز با دیگران با ...
دل ... شکند رویدارش
آن تن ... پیکارش
از تجلی نور دیدارش
دل چو دل در تو ببت ...
کان ...
کر صد هزار ...
آینه خود در صورت ...
کل شعب چه ...
همه ... زمانه ...
بی میان ...
این ... میخواست
خورشید چو سایه ...
هر تار که از زلف تو ...
واله که ... جان ...
جام یاقوت از لعل ...
که دم ...
با ...
مایل تو در ...

حاصل ز تو جز درد دل ریش ندارم
والله که بتر خودم یاد نیاید
دل خون لبت شراب خواهد
در آب دو دیده غرق گردد
حاشا که دل خطا پرستم
از مهر تو روی بازگشتم
چون وصل تو سوی جور دیدم
دستم نکشی از وصال کوتاه
شادی چو نداشت هیچ اصلی
اگر زود نگار را در نیابی
ساقیا وقت اگر ما را شراب ناید دگر
زوج قدسی را ماب زند کان خوش تلخ
دستهای که مرا آن شاد دستیال کی
که بود جان که زد رنده وفایی بود
سرا در بار من از دست ترا شاید آرایکه
جای میسازمت اندر دل و میخواهم غذا
دوشیزه شد وی جو دو دم سکایی کرد
اندر نفس آخر یک نفس ندارم
تا جهان از شمع روشن جانشاید خانه
کاه از نفس سوزم دریا و کوه گاهی
جانا تو به کسی چه باشی
خود را همه در میان نهادم
هر شب که و عشوه در ا
چندی سکنه جا که آید
منم در عشق تو جانا و جانی
تنی مانده چه تن محنت سرای
زبان لعل تو داری جو عیشم
آخر دلم باز روی خویش سید

بسم الحی الغفور
غزلیات

قسم از لب تو شیرین تو فرشم ام — یک جان نه که صد جان فدا باد و بکنی
تا آینه روی تو در پیش نه ارم — در عشق تو تا پای هم از پس زفت

غزل

هر تشنه که از تو آب خواهد — کنجی تو در این دل خرابم
یک کار مرا صواب خواهد — ز چشم حسن حوادی سکنی

ایضا

غم خوی و ستم نوازگشتم — بازیچه لعبت خیالت
کاندر شب تو در ازگشتم — در دست فراق زرگر تو

ایضا

بسی چو بها کرد نیابی — فراوان جاکران داری و لیکن

ایضا

عقل پر دل ایاد کالا باید دی — از قدح نبید گران بر پای هر ستانی
نقلمان نو نوازان تو که سکردی — وز هر شماره بوسه‌ای فند غلط

ایضا

دیده اینجا نهد اقبال که پای تو بود — رو که خورشید نهد روی چو سایه بر خاک

ایضا

تا آیینه ساوش را حسن یگانه کرد — هر از کی با و راه و رخان و ای اراید

ایضا

هم کمترم ز ریح و هم سیکسی ما — پیدا و نگار را رحمی کنی چو دانی

ایضا

کاسایش جان یک جانی — چون یوسف تو تیای جسمی
زیرا که تو یار ربا جانی — جانا تو که جان حسنی چنید
صبری بکنیم ای دل از تو تی — یکبار که از وصال آن بت

ایضا

کشده و بسته بر اسحاقی — نه فکر ی چراغ شب و دنیا بس
دلی زنده چه دل درد اشیانی — سرو پای جهان کشم ندیدم
چو کشاجس شرس بدبانی — زمانی پیش تو فارغ پا ساکا

ایضا

معذوری ای اگر پیش ندارم
بر جان ز سر تو که سر خویش ندارم
در دار تو جگر کباب خواهم
خونریز وطن خراب خواهم
هر کس ز تو در زمان خواهد
در پرده سوز و ساز گشتم
زین چشم خیال بازگشتم
چون نغمه خوش گذار گشتم
آخر چشم تو بازگشتم
زمین شالیه ترجا کرینا
مجلس یار انبوه دوری گردد
وز طرب را وه سبکی لفظ
پس که در سر داد این یار زمان
حکمت دل که نه خرسند جهان تو
پیش قصری که در آن عکس ضیای تو بود
کای تب آتش که شکنه جای او
عقل پر اموز را در سلوک
هر که جا نه درشتی از جنس آن
کاندر جهان بجز تو فریاد رس ندارم
کردم جا که کو سامی خود بیش
چون عیسی کیمیای جانی
بی روی تو روی زند کانی
نومید مشو بید کانی
باشد که نکو شود جهانی
نه چو نالد ز نرنام و نشانی
جو تواند که خالی بیاد آن
که خود عارج شوی از مرز آن
و انجا رضای او خود اسیر دیده

دل رفته تو بود و جان شده بنت خدا را
را نام کاز روح شاسی کنم
در ایوان جگر سر یری کنم
ندارم بسی تحفه بر سال را ه
خدا اگر سلام رخ کرم نم
ندارم که نا جسن جسته ام
بین در دو هیسد باده کو یکتام
لطف درشته دارد وصال دیگر
ای جان دل ایش جهان پیش منه
تو در است حسن تو هیچ شهنشاهی
هر شب که دلم الحیلها درماند
کس ابر تو زنار تنگیی بود
ای با دیگر با دم سپردم
از جان که نه اشب سیح سود دم تو بهی
تحفه نهان سوی دلارام شیدم
آن شرب عاشقی چشیدم حیرت
ای لشکر شاه و فتح یابند همه
در خواب نه مرغ علاو منر
حاشا که دلم کم تو کسی دیگر
الشرح کز که نظم
گفتم اگر آتش جا نا بیر م
در عشق تو سرمایه من آن است
از درد دل بر عشم ما پرس
با تو که نقد از من جان بر گیرم
تا خنده زجان مستمند اندیشه
ای دوست شان که دشمنه جان مستمند
هرگز از طرب شرب آمده خورم
حاشا که قبول جلوه او ده برد

سرحی عوور

کان اینه آمد و جان تن سود — نقاش طبع چهره خویش بگشاد

ایضا

رطاق جز دار کاسی کنم — اگر سر فرو دارد و دستم
از آن کار رسالت ابا سی کنم — جو آینه جانم از زنگ تن
قناعت باید و کیسه کنم — پناه گریبان صبا دامنم

ایضا

از باده که مشرق خورشید است — اکسیر من که بر کف ساقیش دست

رباعیات

ای کاه ضعیف کوه بر خویش منه — کوته تر از آنکه بیدار خیم
سوسن سخن از آنکه گفت — زمان آدم دیده زبان خاموشم
خواهد که تغافل و فرعه خانه دارم — صد قرعه جسیم ز شکار چشم
ای خود جگت زخنده بنود — ای مردم دیده خویش تهی مخت
ذکوته زبر روی زرد دم ماند — وز هر چه که کنم از دو زاد ترم
وز دل که فرو گذاشت ادم تو بهی — از دیده که نقش تو نبودم تو بجا
و اکنون بعهد ان جفت می و جام نشد — رسیدن همه زید انی بود
هر به که کاران بری کشتم عزیمت — قصه چه کنم بجان رسیدم از عمت
وزنره که داران سهاید همه — چون ذره اگر چه پا بند همه
در صبح صدف یاف در پا تو — و ایکه چو تو بد جا کند با جو منی
یاد که مهر چه بر دهر کز — تا طره تری ای بر لب ت حیات
کر باشد صد هزار جان دگرم — هر دیده ز نرگسی گلنار نجم
در عشق تو آب زندگانی بیرم — زین کونه که در چشم و ای دم خم
بجو در روت و بر ای شمار است — گردون به ار غم کرفتار کند
ای حقه زمانه سحرگاه پرسی — در هر نفس قصه دارم آسی
جو عیسی راه آسمان بر گیرم — ای دوست دل از دام غم بازکشم
تا که ز جهان پر کرنده اندیشه — الجا از تو نوای مستمند جمن کالبد است
در حسرت آتش فراوان منشینه — دانسته ام این که مردان مستند
تا از کفه نه ده شراب بخورم — مانده نرم بر تنک هیچکسی
کام تو گهی بیاورد که برد — بر جایگه نگه کاسیب دل

بیکار شد چو کار بکل دهن رسید
زدانش فراوان سپاسی کنم
ز تاج سپهرش کلاهی کنم
بیرداخت حاشا که راهی کنم
اگر مهر وناش پناهی کنم
مبادا اگر خود گناهی کنم
وان لعل من که بر لب پیش همه سیاست
تا دید مردمیم کرا نماد امیت
چند اس امل در از در پیش منه
تو بنده یک زبان تا خواهی
رضیحو ز زین زخم کرداند
کس مردم دیده خویشتن نبود
مردار دم خسته هر دوم ماند
دیدم همه را داز مو دم تو بهی
اکنون چه ترسیم که مرا بام نشد
آن به که کمو الحمد دیدم زحمت
در تنهد دین جوانان شد همه
در غصه چون تو در غاجو منی
کس آتش عشق تو بپر دهر کز
تا در تو نصد هزار اندیشه کرد
گفتم سبکسار به که کرانه بیرم
از آنکه درد تو گفتار نیست
ای آینه سکو بیانی ده پرس
ویش زتن از گردن جان بر گیرم
یک مرتبه کو مباش چند از شکی
ان تنگ زبان چه مرد میدانی شنیده
تا از جگر خویش کباب بخورم
نور از خورشید و روشنی از مه برد

شاها کرم تو از کان بگشادست | تیر تو گره ز آسمان بگشادست | این غنچه دمی گشاد که دانه چیست | از دیدن تو دل جان بگشادست

درویش چو تو تو اگر گردد | هر دل ز قبول بود دلاور گردد | رز در کف تو خاک باید بیکنی | گر دست بخاک برنسی ار گرد

ای گرد و جهان پسی بجایی ای شه | از عشق تو شد ز جای پای ای شه | گر زود بجسته رضای دل ای شه | افتان زین بتر بسر [illegible]

آن زلف که کردی که سوی تو ای شه | خوش دل شد هر که دید روی تو ای شه

تا روز که آگه شدم از خوی تو ای شه | گر سنگ شود هم بکشم بوی تو ای شه

۳۵

استاد عمق از شعرای بزرگ است و از تجار است در زمان دولت السلطان سنجر
ظهور یافته و قصه یوسف را ۱۴ نظم کرده که در دو بحر خوانده میشود [illegible] الدین
وطواط معتقد اوست و بجمال او در حدایق السحر استشهاد آورده و
شعرا که در زمان دولت السلطان سنجر بنوعی نهایت [illegible] از ادیب صابر و دبیر
وطواط و عبد الواسع جبلی و حکیم انوری و رشید کاتب و اسیر حسین
غزنوی و ملک علاء زوزنی است تاریخ وفات عمق معلوم نیست
اما سلطان سنجر در دوازدهم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و خمسمایه
در مرو بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد غزالی [illegible]
معاصر سلطان است

قصیده

الا ای شعبهٔ شمال معنبر | بخار بخوری تو یا گرد عنبر
نفسهای فردوسیانه بخلقت | روانهای روحانیانه بگوهر
همی بوده پای تو در تو نهان | همی برده پرتو در تو مضمر
نسیم تو نافه گشاید بصحرا | صریر تو دستان زند بر صنوبر
ز اشکال بوری در آمیخت [illegible] | ز آثار تو روی صحرا مصور
بصورت اگر زخاکش بجوشی | نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
کرشمه ساکوشش از گوشه دل | رسیده و دور از نوش تا ارک سر
روان کشته [illegible] | ربائی [illegible] یاد دلبر
چو خون قطره قطره ز رخسار خون | چو دل پاره پاره شده جامه در بر
کجالی که گر بر صفت بگذرانی | شرار [illegible] دفتر
بگویش که بر خوان ای سوخته دل | چه عذر آوری پیش داور
بیا ای صنم بر سر راه باری | نگه بر سر راه بگری و بنگر
فرازش ز خونم چو کوه طرخون | نشیبش ز اشکم [illegible]
[illegible] ای نگاری که بردم از تو | هم انسان که آن زهر انسیران کافر
زمانه بیاده چو بر طور پیچی | زمانه نشسته چو دجال بر خر
از دستش مثال و چوگان گلگون | دو پایش چو دو گوی چوگان کافر
ز هر موی او دیده بسته گریان | هر دیده نوحه کردی بر آخر
زمانه فتادی چو مصروع بی خود | زمانه معلق زدی چو کبوتر
مرا با چنین [illegible] | ببرده با جان با پاکان برابر
نخورشید کردی رسومش [illegible] | نه اندیشه کردی حد و رسمش مقدر
ببالش اجل بسته از باد پیکان | زخالش [illegible] خنجر
گی رفتی در پیش حال لرزان | چو کشف میان عربیان دادور
نشیبش ز الماس گسترده بستر | فرازش ز کافور پوشیده چادر
نخورشید را سوی بالای او ره | نه اندیشه را سوی پهنای او ره
روا دیش عالم [illegible] | زبانش گزیده ترا از نیش نشتر
درین بوستان خاره و خار گلبن | درین آسمان چشم [illegible] اختر
کجا [illegible] سحاره باران | کجا باشد [illegible] محور
ای [illegible] هندسی | فنون [illegible] پرگار و مسطر

نه زردی ولیکن چو زردی مصفا | نه نوری ولیکن چو نوری منور
چه خلقی که بر چیم داری جان | چه مرغی که بی بال داری و بی پر
رسول [illegible] عالم بعالم | برید بهاری بکشور بکشور
کجا اندرت صد هزاران [illegible] | بیابی اندرت صد هزاران [illegible]
الا ای [illegible] براق سلیمان | نگار سر کوی معشوق بگذر
[illegible] | رگ کشته از خواب [illegible] آخور
همه پیش [illegible] مخطط | همه خاک پیراهن او معصفر
[illegible] | ز پیکان [illegible] پیکر
[illegible] | برده [illegible]
الا با [illegible] نقش کرده | در او [illegible]
اگر شرط [illegible] آزمایی | کم از [illegible]
ببین چون [illegible] مجروح [illegible] | سقط [illegible] قطره‌های [illegible]
همه خاک [illegible] لعل [illegible] | همه سنگریزه چو یاقوت احمر
چو چار [illegible] جمال [illegible] | دو لب از نفس [illegible]
فرو [illegible] | [illegible] بالای [illegible]
همه پیشش [illegible] آدم مغربل | همه جانبش [illegible] تا سر محدد
[illegible] | جاده [illegible] سایه [illegible] افسر
شنیده [illegible] بر آسمان شد | پیاده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حصاری [illegible] | سپهری [illegible]
[illegible] | [illegible] خاور و خور
یکی صورت چون [illegible] | [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible] | [illegible]
طریقی بر آسمان چون صراط | چو موی سر زلف خوبان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دمی هم بگردد از زنار زهب
گهی دوخته پای بر پشت [illegible]
یعقوب چو کرده در بصورت چو دریا
فرو مانده زو فارش پشیمان و حیران
که دادی چون گلی کنج دو رنج
چو دیوان بطور رای سلیمان
چو نشناسی آن کس چو بحر خیره
همه غافل از حکم دین شریعت
چو دیوان نبدی همه پیر و برنا
گروهی گریبان [illegible] خس خو
همه دیو چو آن دیو از طغیان
ز بیگروز و نان جلوه درویش [illegible]
ملک امر حق و سلطان مشرق
دو خوف کان مردران پیا
نه کلک روش تن تیره صورت
که دولت افشا خدا ز تاج و تخت
فلک زان شرف [illegible] خاک پایت
زمینی کرده از نعل اسبان مغول
کهی چو خورشید بر روی کرده [illegible]
سرگشته چو ایان تیغ و گرز [illegible]
زمین از چو و رنج شود یا چو دریا
ز کشا چو کوهی چون گرگ سیف
اگر ز آنچه با حکام ایزد
همی تا هوا گشت آب و آتش
بقا باد تا ای شاه خرد و دولت
رخ و بنگاه تو از آب دریا
خیال از غم سرو قد سیم ذقن
هزار شعله آتش بر و خون در دل

بر آویخته از طرف محراب منبر
گهی برده سپر برنج بهم ابر
مقتدی چو طوفان [illegible]
همه رفتی چو عاصی بحشر
درافکنده [illegible] بی قهر
چو رهبان بکنج ستودان قیصر
چو یاجوج همه چو ماجوج بدمر
همه بیخبر از خدا و پیمبر
چو غولان دشت همه ماده و نر
گروهی خسیسان [illegible] چنس بر
همه سنگ پرستان گوساله پرور
ز سنگ سازی [illegible] تو اگر
که جمشید [illegible] خورشید لشکر
چه حاجت کان در [illegible]
گهی مع خونخوار یاقوت پیکر
که آتش [illegible] از آب کوثر
بود مر شهنشه [illegible]
هوا گرد دار گرد میدان عنبر
کهی چون فرامرز بر پشت اشقر
[illegible] بکتف کرده از مهر او چو
[illegible] شود با چو لشکر
ز تقبیس [illegible] خواه چون شیر ماده
اگر سر بتابد ز دین پیمبر
همه تا مساعد [illegible]
سر چتر تو گشته با چرخ همبر

ایضا

بجواب [illegible] صورت [illegible]
هزار چشمه طوفان کشاده و [illegible]

چو بر روی عراق بر کرم [illegible]
عدیل [illegible] اند چپس راه
خیان از دهای [illegible] سهم [illegible]
از خیان شدم ما [illegible]
گروهی چو [illegible] عفونت [illegible]
حبب سایه [illegible]
سواران و [illegible]
نه مرکب دیده منجا رقبله
چو زاغان بصحرا [illegible]
سک پاره نان [illegible] کنند [illegible]
بهر زیر سنگ کردی بر سر
چه داد خدای قوم [illegible]
[illegible] سید [illegible] فارس [illegible]
جهاز ابده و کوهر ما مرافق
دو کوهر که [illegible] دو معدن [illegible]
ابابا و شاهی که از دولت تو
بروزی که کف آزمایند [illegible]
خیان کرده از گرد میدان چو دریا
بنوک سنان [illegible]
ابابا و شاهی که از سهم تیغت
منم از زبان دو دل خویش [illegible]
سبان [illegible] شرعیت
کلم نیاکان او باز کرد [illegible]
همر آنجا که کرده از نور ظلمت
همیشه دو جشن بزرگ [illegible]

طلال وار [illegible] کوکب
ز برده عارض گل رنگ [illegible] گل

همی فوج [illegible] راه [illegible]
که اژدها [illegible] فروشان [illegible]
فسرده شد [illegible]
چو قهر [illegible] مهول و [illegible]
کنجی چو کور جهودان خیبر
سر [illegible] شور و شرف [illegible]
شجاعان [illegible]
نه مرکز شنید کسی [illegible]
چو سیمرغ در کوه [illegible]
سک استخوان [illegible]
خزنده [illegible] اندر برابر
اگر ز تیغ سهم شاه [illegible]
نه خالق و ملکی ز مخلوق برتر
بتوفیق ایزد دگر داد سخن
کمی خاک میدان که [illegible]
[illegible] باد ای [illegible]
بود مر کسی [illegible] خویش [illegible]
تو [illegible] کشتی [illegible]
گرز گران لشکری [illegible]
[illegible] شود در جهان [illegible]
ز زینت [illegible] معطر
طریقه [illegible] سهل و [illegible]
سیاه [illegible] اندر [illegible]
زمانه مصفا زمانه [illegible]
همیشه [illegible] لطف معطر
دل دشمنه تو بر آتش چو مجمر
کند وار قدر [illegible] لشکر
نه کرده سینه سیمین [illegible]

عمعق

شهیدوار بخون اندرون گرفته [illegible]
کشیده برنج سجاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سپردی مرا بدست اجل
بنفشه موی مرا موی بکشاده [illegible]
همانکسم که مرا [illegible]
ز خاک [illegible]
ز کس [illegible]
گرفته یاد ترا دوست او اندر بر
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible] هوا [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] بود چو [illegible] کوه
[illegible]
[illegible] امین [illegible] رسول
[illegible]
خدای [illegible] فضل
[illegible]
هزار لشکر باشی تو در که میدان
جهان تو [illegible]
همیشه تا [illegible] روز و شب
[illegible] نهان [illegible] آفتاب
چو برکشید سراپا [illegible]
هوای شرق [illegible] کوکب شب
جهان [illegible] ظلمت
[illegible] بر روی آسمان زمین
[illegible] بدید آمده زرد [illegible]

غریب وار بخون اندرون [illegible]
گرفته در حق گوهر عشق [illegible]
صبور [illegible]
[illegible]
تو با بنفشه عذاران [illegible]
سهیل [illegible] و ماه زهره [illegible]
ز [illegible] حسرت کرده [illegible] مرا
[illegible]
نهاده مهر [illegible]
تو شاد زی [illegible] نوش باده [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
ز خاک [illegible] دیده [illegible]
بیان قدرت و اثبات خالق [illegible]
دراز دیده [illegible]
بزرگ [illegible] شهریار مرد افکن
نظام حجت حق قوام دین [illegible]
[illegible]
بر خم حاسد [illegible] کوری دشمن
سهیل [illegible]
هزار رستم باشی تو در که جوشن
[illegible]
همیشه تا [illegible]

ایضا

[illegible] علم دار آفتاب طناب
نقاب [illegible]
که ز نگار مصقول [illegible]
هزار قوس قزح در هزار [illegible]
خیال وار کواکب چو [illegible]

[illegible] هزار ابر [illegible]
[illegible] امید [illegible]
هنوز نرگس بر آب [illegible]
کنار چون گل [illegible] در کنار [illegible]
همانکسم که [illegible]
کنون [illegible] هزار [illegible]
چو چشمهای [illegible] ز آب دیده [illegible]
بریز خاک [illegible]
ایا ملک [illegible]
[illegible]
زمین [illegible] ابر [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
از آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
بزرگوار [illegible] دولت
شجاعت [illegible] جود و جاه [illegible]
ایا ستوده سوار [illegible]
تبارک الله [illegible]
بروزگار تو [illegible]
بدست دولت [illegible]
همیشه باش [illegible]

هوا ز جامه [illegible] ازرق
[illegible] جامه عباسیان فکنده ردا
[illegible] عارض معشوق [illegible]
[illegible] آینه در زیر پرده ظلمات
نمود [illegible]

[illegible] هزار ان هزار کوه [illegible]
غلط فتاده [illegible] وفا و عهد تو [illegible]
هنوز سوسن آزاد [illegible]
تو در کنار همه [illegible] سیم بدن
همان کسم که بدی عارضم نگار [illegible]
[illegible]
چو چشمهای شهیدان [illegible]
ستم رسیده ز جور زمانه [illegible]
[illegible]
نشاط کن که جهان [illegible]
درخت [illegible] کافور [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
کنند کنار نگاران خلد [illegible]
هزار [illegible]
که با دو شاه [illegible] شهریار [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اصل [illegible]
جمال [illegible] کرم و خلق حسن
[illegible]
نشسته قارن [illegible] قارن
فسانها [illegible] قصه بیژن
تیغ نصرت تیغ مخالفان [illegible]
جهان [illegible] ولایت [illegible]
سپهر [illegible] زیر [illegible]
زمین نهان شده در زیر [illegible]
[illegible] بکشیده [illegible]
[illegible] چو چشمه خورشید زیر چتر سحاب
[illegible] چو برگ [illegible] زیر لاله سیر آب
دو دیده دوخته بر روی [illegible]

جو دو مهندس زیرک که فکر یکند
ورا ز ذهن مه سرد و دیده پر خیال
نگاه برگ سخن برکه اشتیاق نرگس
فلک جو چشم آب منور آن دروی
بسان زورق سیمین میان دریا
ز سطوت منصور نصر نامه حق
بجاه قبلهٔ اقبال در ... سلام
بزم و رزم در روی با آتش خان
[illegible] که دلیران نبرد [illegible]
میان میدان ... شیر ...
جو کرد در کردون وجو ... هوا
همی ... مصاف ... عزرائیل
... جوشن میدان جو ... مریخ
ایا شهی که جهان را ... آل
خدایگانا شاها مظفر الملکا
سپهر کشته ترا ... مطیع
جو سرو ... بال ... یا
خیرای ... می چار
نقش ...
کلبی ... سر
ان از ... رضوان ...
نامی ...

دقیقها ... شکل ...
هزار ... دیده پر ...
نگاه ... در کند ...
بسان ... ...
کهی ...
ابوالحسن که ...
بجود مقصد ...
بصلح و جنگ ...
هر آنکهی که ...
طپانچه ...
جو کوه ...
فتاده ...
زخون دشمن ...
و یا شهی که ...
مبارک ...
خدای داده ...
جو ... آفتاب ...

ایضا

وشی ...
ارس ... غبار
ویل از ...
هوا ...

... ره عید
ز بس اشارت ... هلال
هلال عید ... سپهر کبود
کهی نهان شده ... جال
همی شده ...
حال صدر و نظام ... الملک
مطیع ... منصور ...
ز روی ...
زمین جو دریا کرده ...
سر برد از تو ...
جو کوه وقت سکون ...
یکی ...
زبح ... بجوشد خون
جو رزم ...
تخیله ...
همیشه تا که ...
همه جهان ...

ایضا

وشی ... آفرین
کلها جو ... شده باز
یک ...
عالم شده ... بهار حسن

کشنده بر کل ...
همه سو ...
جو شمع ...
جو نور عارض ...
کهی جو ...
قوام حق ...
معین ...
ز روی فضل ...
هوا جو ...
جو اژدها که ...
جو ...
یکی ...
ز خاک ...
جو ...
و ...
همیشه تا که ...
همه جال ...
کاردی ...
تا ...
ار ...
بک ...
...

نسیم زلف آن سیمین عذر بر
عقاب آنکه ...
شب تاریک و ...
عقیق ... طوفان ... چشم
جو ...
میان آب ...
درین عالم ... غافل از ...
نه خورشید ...
مرا ...
خدا ...
جان ...
که ...

ت و ...
زیر آن ...
از آن سیم ...
زلفش ...
از ... ستاره او
زان ... آتش
بیکی ماه ... سال
...
...
ملک ... بستان
...
گر فلک ...
جلی ...
زخم ...
بنده ...
کرباد ... کرفته ذی

ایضا

مرا بر کرده ... خواب که سر
نامه ... تو مرا بر
جو نقطه ...
جهان کرد ... بجاده ...
جو کشتی ...
خیالت کرده ... مصور
...
ولیکن عالم از روش منور
بکرد عارض خورشید ...
کراکنون ...
...

ایضا

کرده بجاده ...
زیران چشم ...
کل سوری ... نسیم
ای ... عظیم
رخ ...
ز ...
جو ... الیم
ایت ...
در ... تقدیم
... ابراهیم
...
بار ...
جان ...
عشق او ...
...

ایضا

کل اف ... کذا کره
میان ماه و ... بود
که اندر موج خون ...
زانگ ...
ز دریا ...
ز شب ...
مرا ...
تمام ...
زمین ... خورشید
کنون ...
مرا ... فضل

ایضا

زیر خط ...
...
...
که ...
کفت ...
عالم ...
دل ...
جز ...
حال ...
فتح ...
...
جون ...
جان ...
ملک ...
شیر ...
سعد ...

بیاد ... معشوق دلبر
که جو ...
که اندر ...
بنخ ...
...
دکر ...
نکرده آن ...
جو ... عنبر
...
دکر ...
هزاران ...
نشاط ... شاه مظفر
زیر ...
...
...
که عارض ... کلیم
...
چو ...
کار ...
جو ... کلیم
و ...
جود ...
عفو ...
...
کار ...
جون ...
در ...
ور ...

[illegible]

ای رسیده در همه جا رکه ست
آشکارا پیش ذهن تحلات
از رهی دلسوز تر ما را کیست
وام داری سر زمان از کوشش
چشمها در راه دارم سبو دام
مانده ام لب خشک در بحر سخا
از تو دور بر لب آمد جان من

ذکر حاتم با کفت افسانه
هر کجا در غیب پنهان خانه
شمع اقبال ترا پروانه
در منه آویز و خاک دیوانه
تا کی افتد تخم کم دانه
آشنا در کشته بیگانه

قطعه

ذات پر صفت تو اندر جهان
هست در رد و رکف دریا دشت
کار من بکشاید از کلک شود
گر تمام رنج مه و چون آتشه
من چنین محروم و از انعام شاه
جسته بسه بعضی هم بعضا

صورت گنجت هر دو ویرانه
صف دریا کمر از چیانه
در کلید روز رهیم نو دانه
حک در ریشم زند جو شانه
گشته هر آواره فرزانه
در خلاص کار من مردانه
آرزوی قطره ی یکدانه

۲۱
باب ششم شرف الدین شفروه مردی صاحب فضل و فنون
بوده در اصفهان از بزرگان با ایلک ابیشیر کبرا او دیا کلک الوه
و انشته از عوارف بشعر از الطاف و در شعر و شاعری
کرده و جمال الدین محمد عبدالرزاق در اهاجی او الیکل کرده

حمد و ثنا خالق رمق زبانرا / صانع بی آلتی جسم و جانرا
آنکه برانگیخت بهر مطبخ معده / جوش غلام حریف کش ... را
حکمت او در نگارستان گرفته / مجموعه سان تازه سر و جانرا
علم قدیمش ز جبردان سویدا / خوانده تفاصیل رازهای نهانرا
بر طرف چار سوی طبع نشانده / شهوت عطار ... را
زین خم نیلی که شعشعه ازانست / رنگ بقم داده خاک لاله ستانرا
دایه امرش بپروریده بحکمت / ای مه و چنین توام زمین و زمانرا
در صف اوصاف او ز لایه زاری / مطلع ... سفید کرده زبانرا
تا که ز در بند امرا و نجیب خلق / کرد اسیر زبانهای جهانرا
رقبه ... حسناتش ... / بیش زبان کلک که روانرا
نور تجلیش ... / خود تر ... کوه گرانرا
ساحت عالم سفید ... / لعب زبانها او دست زبیانرا
از اثر لطف و عطوفت ... / عذب اجابت ... را
خازن فیضش ... / حلقت تحقیق ... را
احمد مختار را بخلق فرستاد / آن در شرع ... شانرا
عکس جمالش گرفته ذرات الهیت / صنعت گلزار داده رنگ ... را
مهر ... / آب جنش ... را
زیر ... / برگ و نوا داده ... جانرا
داده ... از مجلس / شمع جمالش ... را
... / باز علم ... طرانرا
دود ... مصر ... / تشنه ... سرمان را
کاش ... / ... را
کار ... / خیره ... لعل ... را

قصیده در ستوده

اگر بر شاشه حیات عطر کرد / کوزه صلصال نهر آب ...
حافظ ... قفس را / حارث ...
... فردوس ... / و هم یک انداز و خاطره ... کارا
عامل دار الخلود نام نهاده / از همه سیارگان سهیل ...
... / حامل ...
... / ...
دست جلالش ... آورد / منفذ دروازه چنین ...
در قفس ... کرده تالیف / باد سبک روح را ...
هیئت جسمش مزاج ... / کرسی ...
یک کان ... / چند ...
داده ... یک سوار ... / جمجمه ...
بر خط ... / شکل ...
عدل خدا ... / حوت ...
شعله ... / نور جمالش ...
اگر بوی ... / از سر ...
از پر طاوس ... / ... جان را
جبت ... / ...
پر در ... / کرده زمین ...
... / کرده ...
... / کشتی ...
طرفه ... / گوهر ...
... / کامی ...
از رضا ... / خامه ...

ایضا

اهل قلم ... علامت / براق شرف ...
تو نه فلک ... / ای ساعت راستعداد ... ست
جهان عطا ... وجود ست / ... علامت
جهان جود ... ست / ...
زهر ... رامت
شراب ... طبیعت / کلاه ... شاهت
بساط ... کبریاست / رواق ... ست
زبان ... / تیغ ... ست

فلک

در ستوده

فلک جاه ... جوان ... / قمر ... ثبات
... / صباح ... برق ... ست
... / ملک ...
قطار ... / بدان ...
خط ... / به چارده ...
سلیمان ... / که آید ...
هبوط و صعود کواکب ... / نزول ...
اگرچه ... / ... علامت
تو در صدر دیوان ... / علامت ...
زحل ... / برانو در آید ...
ذنب ... / رسی ...
چون کلک تو ... / درافشند ...
... / ...
... / نه کم ...
... / طراز بقا ...
بکام ... اقبال / نخواهم ...
جناب تو ... / بخاک ... سلامت

کرم ... استطاعت / اجل کردی ... استقامت
فلک ... / فرصت ...
... / سویدای دل ...
... / طبیب ...
قمر ... جلالت / فلک ...
... / ...
... / ...
... / ...
اگر سوی ... / ...
ز دراند ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
بلا ... / ...

خسرو ... برآید / غمزه و فریاد ... برآید
عاشق صادق ... / مرد ... برآید
... / ... نگاه برآید
چون ... / یوسف ... برآید
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

ایضا

... / صبح ... برآید
... / از دل ... برآید
... / ... برآید
... / ... برآید
زنور ... / ...
اگر گل ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

ایضا

در بن عالم آیین مهر و وفا کو
اگر ز ابر است اگر عارف نشد
خدایا جهان از چه ای که از بهر بکام
اگر در بیاز بد خورشید غارم
جانش از خط مشکین بر آورده
زهی ز طلعت چشم اصفهان شفق
شعاع چشم تو از دیده برده اثر
ز سار جاه تو یک روده دکمه پیر کز
صبا ز مجلس بزم تو باز گشته خراب
جنبش که تا نثار آفتاب عشق
ای ثابت راحت سر سوخته
عمر بر ستات بگل خوش سوز تو
رشک جنت شاه ان جلد را
اندر سر پوشیده ام سر خشیب
شد دلم در دوستی تو جانک
از فروغ چون شمع در ناف آل
سینها از جوشش جوشش نست
گرد و اندام از هیبت منطقه
عود و سوز فکرم در مجلست
ای گذشته قدر تو از اوج برج چرخ
در سرای ظلمت از زر آن شاه هم روز
نعل اسب ز دوزدت تهنیت کشتی
گو کلاه در فند لغط تو در گوشش
از دم صدر سعید است انهم آثار تو
صاحبا از شوق مدحت شعر مکرر
لیک خون در صنوبر هم دارم دستها
تا بود ماه از سپهر سکون جهان تیغ
یارب باد و رجا دولت دوکمر شده

در بن باغ روشنه و مردم کجا کو
همه مرد و زن نه مرد صد اکو
نهاده نصیب من چنوا کو

ایضا

نبا میزد دوچند ای شیرین

ایضا

نسیم لطف تو از سینه ام نگردی
که دولتت چو دایت صبح درخی
شکوفه گرد وه گلزار دیده برخی
چو جوی جان روانه بوی خاکی غم

ایضا

عاشقانت ز غم خوشتر بر سوخته
ز کنار چوش کو تر سوخت
آسمان از سعت جاه در سوخت
دشمن شاه مظفر سوخت
خون در اعضای عنصر سوخت
مغزها در زیر مغفر سوخت
بر کمرگاه دو پیکر سوخت
مهر زنان عود و معطر سوخت

ایضا

در زم غیرت ز خلق تو کلک
شد خوام فرشته ز ناوک کدر
شوی افاط تو برده در گوشی
خنده گلش چه باشد ز نسکه آری
ورنه باکست بستان باز کردستان
چشم دارم کر جواب شاه و آشامی
تا کند مرز ز خاک ار خاک بار
از تو مخوام خداوند اگر دقیم ار

بسی افسر و حلها و نشانات
مرا لای سوختی می شمارند
اگر رحمت الاعطا بخشید

ایضا

لب و تا لباس خضر بو شده

ایضا

عجب نباشد اگر با نسیم اتفاقت
طبیب منشی عدالت بر قی داد
کفایت تو جهان شده دیده بشود
مرا فقان تر اچهره باز چو عشق

ایضا

باتجلی جمال روی تو
آتش عشق فتاده در جهانا
عشق تو خود دست و دل بجز ویک
حسن و اعظم آن یک الکه دست
قبه آبی تعت سوز زرم
ور تعف ان ز خلاف صفت خاک
ای فر صعت چشم خاطر دوچشم
خون بر دگوهر بایک خلل

ایضا

محو آتش فند اندر چشم شرار بره
کو نبشی جدال تو عقد بیان دو گل
اسمان کرده و ده دار در دوبیانی مخند
طاعت سلطانی از روی چراغ اسمانی
فرح دهر شد از عدل شاه اقالیم اقلیم
یکنظر از شرف اقبال خود بر مکنی
کلش عمر ثقید ده و مهر تازه باد

ایضا

بدیهم شهنشه ایکه گدا کو
اگر صفات تو انه آتش و بیانا کو
بس این بیع خرابه ته دفتر و دعا گو
وگر به بیا مید بخشش کو
ز ظلمت آب حیوان نبیاید
سوای و تو خورشید چکال تیم
دهان بشیر تو دشکدان چشم
ز چشم ظرف تو نان شکر و شکر
که طبع آب چه آتش فرو خود دو قدم
فافعان تو اخرج بود در طلسم
در هوایت مرغ جان می سوخت
شهپر طاوس اخضر سوخت
رخت درد و شتو تو اگر سوخت
عود آسود بیت و مجمر سوخت
در رشش هم تکاور سوخت
بر فراز تارک سر سوخت
استخوانها در سمندر سوخت
و هم را در مدح تو پر سوخت
که شود یاقوت احمر سوخت
وی کلاه از باغ لطف گلشن
محو کو سر دارد دل شجر شده اینم
غنچه را با صبا مرکز سر زدی دوز
لطف تحت تو اهم داری جام دادل
کار بیش کل بود اس بند بکامجم کرد
زان سیب فرح از رو کرد
تا ترود ار سر او صوف بر آورد
ما الها آمده راحود از جود

ای گرده

ای کرده زور کار زکاه تو فخا
وهی زبی سخاوت کشید هشت دره
در حکم تو باد ده ماه سکون
سر غدار که با قبال دولت
از آه و یارب بحر صد دکل دره
در جاه ارش خیال گرفتی که کرد و فنا
ای کف راد تو کرم گستر
طبع تو محو جان سپید از لطف
از دولت می کنند دریوزه
تا به عشق چو خون اندر رگ
از در سر سیدم تر الیسکی
تا بر دماه بر شجر صبیلاغ
دشمنانت سیاه دل چو جگ
از عالم دور کمسا امید وفا مدار
قدر ز آب تیره سلامت طلب مکن
فرواجب بیش نهاد نور است
دست بقرص ز تیره خورشید
مردم که فوج سیکه اکر ز جهان
با کلفاق ذوق اگر خوش بکوش
بدان خدای که در زر کلک دو دولت است
نه قطر ابر تو اش بفهم معدود است
دلا که اصطناع رو لاب صولت
ای در جهان نبوده مثل تو هیچ کس
تخیلات رخ از چو تو کوم
دگر گوم ز بر شی مجو خوبی
با خوام که بوریف ریم حوری
شرف از ما از آنم که در جهان نظم
انجمن تو کنند جنبش در اکند

وی اصفهان نمود به فصل تو فخار
فتنه ز تیغ عدل تو خورد بیک گداز
کوه از شمال ز دکمند قضا و ها
خوان نظام و بی سرا و آن روزگار
زنده ز جنس کرم انصر پیر کار

ایضا

ور دل پاک تو هنر زور
رای تو محو عقل چو بطفر
خرقه پوشان عالم ابد
می جو دت چو عقلم اندر بر
ابر را در و سر دو ماشید
تا بود مهر در حجر زر کر

ایضا

دور فرح ملک چشم چشم تو بحار آ
شهر زاد و تند امید لعق مدار
امروز نقد داش خود و عقاهدار
جان ضعیف کرسته را نا شامدار
اکسیر عزت که داریا مدار

قطعه

هر انچه ماند موجود و حشو معدوم است
نه قعر بحر کالش بوم معلوم است

ایضا

در رخانی دگر انه جون تحسین کرده

ایضا

ستم بر خیرس سکی کرده باشم

ایضا

عیال صبح سخنوریم بغصل ما در

ایضا

باز از کرم تو خوان آفتاب تیز
گر ننه با هیبت تو رجهانی زد
مردم ز دل نه دور هم فلکت
آزاد شد رشید با مبین زنج
دهر از زر در اکل بر دیت باشد

ایضا

نام هیبت روزنده تموج شل
بو بر حلق تو شرم نافه مشک
پاس درگاه تو تمیدار ند
نه تر ارای کم ز خورشید است
پشت ماند تو بار ماهی کش
با در بیت چو چشمه خورشید

ایضا

از کام شیر شرزه تو مجو با دنب
دستار عنبر ز لحم خو کو و کن
با بو سیتن حو حی بیاس ملح شو
یکنده چشم کم نشو دلا مغارل
جبریل بحده کرد و سوز حال کرده است

قطعه

سرادقات جلال کمال است او
که دیده گرچه ز راه دهال محجوب است

ایضا

در فرزبان نهادی و افکار منزه گر

ایضا

وگر گویم که گر رشت بگویم

ایضا

سمر بیارم کعش که خاک پای تو ام

ایضا

بنا خواجگی تو چون چرخ است
بو شد سپهر تجوز مین کسوت غبار
در قالب عدو ز تو آتش چاره دار
چون بهرز ابر و سیم زکان دل کار
هم تند مار فش جشک خدا دست گلزار
کشتی ار انتج فلک جبلها تا دیتار
حفت آواره در جهان جو شعر
ز تیغ کلک تو رشک عنبر تر
گوشتوالان فلعت احمر
نه ما کار بحث تر حجر
سر ماید صداع ما میسر
با دغرت سبک عنان چون قمر
دوستان سرخ رو بود چون نر
وز پا رکین تو قع با دبسیار دار
یوسف ز بحر گرد دهم دریچار
باز یر چوشش فتق کلیم ریاددار
خود را ابیچ در غم و رنج جاندار
بس بحده کاه گو دیشیدان او اله ار
بس گر نه بکو هی ز مردم جاه دار
ورای خبر معنوم و حدعلوم است
همیشه جان و دل اندر کاب مجذوم است
چه غم خورم که تن اندر صبا محروم است
ها ای خیانکه هستی خاموش نبود کرد
زبان خویش را آزرده باشم
طلا برگون خویش آورده باشم
دل دو تن که دارد خورده باشم
چرا ز انکه نم زی کرده خوش سار
وانچه لعل تو کنند چشمه حیوان کنند

[illegible]

قصیده

[illegible]

گر فلک بشاند ... سازش که غمزه‌ات ...
در پای کوب فرق ملک ... تمامی ...
خود را ببوی ... حباب سر دو ...

ایضا

روشناس ... زبان ساده ... که بحرانی ...

ایضا

دی قصه کردم ... یاد داری آنچه ...
چون تو ... بیگه ازم ...

ایضا

نرگس ... بوستان گرچه تر و تازه ...
نوای ... گر چه ...

ایضا

خود جس ... اندم که ...

قطعه

غریب عاشقی ... جمال ...

ایضا

تیغ اندام تو ... زنده از لطف ...

ایضا

جان بدهی ... حسرت ...

ایضا

می چه کرد ... ای ...
در ... کار ...

ایضا

اوساده ... غنچه که ...

ایضا

خوش بود ... در ...
وصل تو ... رباعی ...
معشوقه ... زان ...

[illegible]

حاشیه التبری عبد الرزاق؟ الکاشی

ای از بر سدره شاهراهت
هم عقل دویده در رکابت
مطاسک کردن سمت ست
جبرئل مقیم آستانت

ای نام تو دستگیر آدم
از نام محمدت مسیحی
در خدمت انبیا مشرف
نابوده بوقت خلوت تو

روح الله با تو خرسواری
در شرح رموز غیب گویت
این گیسه سرتا بدینداری
آن بهر چه شد و اگر بسته به

ای پیشه تو ورای افلاک
طغرای جلال تو لعمرک
در عهد نبوت تو آدم
نقش صفات رایت تو

ای آرزوی قدر لقایت
سرهار که خواجه غلامت
جان داروی عاشقان حدیثت
بر شهپر جبرئیل نه زین

ترکیب

وی تیغ بحرش بارکابت
هم شرح خیزده دربایت
شب بر جم طره سیاهت
و افلاک حریم بارگاهت
ایزد که ردیف جان خود کرد

ای خلق تو ای مرد عالم
حادث شده این بلند طارم
در حجرت اولیا مکرم
منبرش جبرئیل محرم
کونین نوالهٔ ز جودت

روح القدست رکاب دارکی
بر سیاحت عقل کار بایی
وان عده سر کناه کاری
کلف تو علیم خاکساری
انا کرز تو نواله چیند

صدر تو خاک تو ده خاکا
منشور ولایت تو لولاک
پوشیده هنوز خرقهٔ خاک
لولاک لما خلقت الافلاک

ای گرده زیر پای کونین
و ای قبه آسمان سرایت
سر هار که سر وی کرایت
تقفل دل کمران دعایت
تا لاف زند ز کبریایت
خواب تو ولایا یام دقلبر

ای طاق نهم رواق بالا
این چرخ کبود ز ده و الی
چرخ از ده زنسج خاک بابت
خورده قدر زر در تعظیم
نام تو ردیف نام خود کرد

ز آتش ذات کلیم عمران
تو در عدم و گرفته قدرت
از سعی مبارک تو زینت
نایافته عز التقایی
افلاک طفیلی وجودت

از مطلع تو سپهر دو دو ر
عفوت ز گناه عذر خواهی
بر بوی شفاعت تو مانت
از بحر وجودت تا امید
هفت و شش و پنج و چار تحید

در راه تو رخم محض ترسم
ز حقه دهنت مهر و شیت
تو کرده اشارت از انگشت
هرجا آن سمت حدوث وارد
بگذشته ز حقه قاب و توسین

در عالم نطق مسیح ناطق
هم تابش افتران زرویت
اندر جنت سپهر انجم
بر دیده آسمان قدم نه
خوان تو ابیت عند ربی

بشکسته زگوشه کلاهت
در گردن سپهر خانقاهت
عقل ار چه بزرگ طفل است
سوگند بروی سیح ماهت

جاروش تست مسیح مدام
انقطاع وجود زیر خانم
هم با سر خرقه خود آدم
پیش تو زمین و آسمان

در موکب تو زمین غبار
جودت ز سوال شرمسار
ابلیس چنان امیدوار
در عهد چو تو بزرگوار

بر پا و تو زمرمن زیباک
دست تو ده ام تو از ان پاک
هر قطره ز بیان ز پاکی
در دیده دست تو خاک

تا گفته سرای تو نشانت
هم جنبش آسمان رکابت
بر نامه دو یک عطات
تا سر کشید ز خاک بابت

حاشیه

ای از نفس تو صبح زاده
در حضرت قدس سینه تو
تو کرده چو جان ملک سوار
از لطف و غنفت ابر انش

ای حجره دل بتو منور
بر یاد تو ذکر با مرور
ای از نفس نسیم خلف
تو فارغ از وجود کو شو

ای دست کشش جان مکوش
چون روح عیسی یا منزه
شد شهر روا بفرقانت
از عهد تو تا بدور آدم

ای امر تو چیره چون شب روز
ای تیغ تو گوهر را کفن باب
از موی تو رنگ گسست
ما را پس خفیه جلالت

ای سایه ز خاک سر گرفته
طوطی شکر شار نعمت
از بهر تو سبیل مجلس خویش
وانجا که نشین تو طوبی

هر آدمیی که او ثنا گفت
گر چه تو سرای حضرت تست
در عمر سر آنچه گفت یا کرد

آهست در آسمان گشاده
بر در زده ملائکان نهاده
در گرد تو انبیا پیاده
اندر عرق و تب او فتاده
خاک قدم تو اصل عالم

و ای عالم جان بتو معطر
بر نام تو ورد با منبر
ز کوی ملک چو کوی عنبر
بطلی بیک یا همه زر
طاووس ملک بر برت
وی دست تو عرش تو ابن نعلین
چون عقل زنقصها مقدس

ای اطلس بر مطلس
در خیل تو مرجع زانیاکس
فلج مذهب نفقت و حدر
وی حبل تو ریسمانه فرزند
نعلین تو عرش را کلاه دوز
وز روی تو نور چهره روز

در عالم علو مجلس افروز
ای گفته صریح اکرده تفریح
وی روی تو نور حور گرفته
جانها همه در شکر گرفته
آدم سخن تو در گرفته
موسی ره طور بر گرفته
تا حصن تو تسنیم ملکوت
هرچه آن نه نثار تو خطا گفت
بیند بر سرا انچه این گدا گفت
نادانی کرده و ناسزا گفت

علم تو فضول جهل برد
آدم ز سر عدم نام
خورشید ملک چو سایه در آب
این ره دریا و در خوط ز تو
زنجیر حلم تو نسل آدم
ای شخص تو عصمت مجسم
دست زنش نتاج طوطی ساز
تو ایمن از حدوث کرانش
از نعیمک سرایت کوشش
سر خیل مقربان مروت
ای خالق دات سعت ارمنی
از بسکه تو کینه شرطاق

در مدح تو مرجا ز ناطق
هم گو بس نبوت تو درش
قفل در لاجزو احدی
ای عقل گره گشای معنی

ای ملت ز نبت تو
حلم تو شکرف دوزخ آشام
همچو در نشان روی فردا
در دست تو سنگ زر منبع
ای آل کش وه از حضرت
انگشتر وجود در ایش نشت
انجا که جنیبت تو روف
در مکتب جان ز شوق ثابت
او همچو که حاصل البیت
خود خاطر شاعری چه سنجد
هر چند فضول گوی مردیت
زان گفته وکرده کرده پسند

حلم تو غرور کفر داده
در حجر نبوت تو زاده
در پیش تو بر سر ایستاده
وان در دل خار سر جان داده

وی زاب تو رحمت مصور
خاک تو ز آب حوض کوثر
عالم همه خشک در آمده تر
وز نیفر کرامت مغفر

وی شاه روانت چرخ اطلس
این چرخ معلق مسدس
در وصف تو مرتضح او کس
هم جبرئیل است تو دریس

در حلقه درس تو نو آموز
چون نکته ما تعبیه دوز
خشم تو عظم آسمان سوز
آیینه رحمی مجز تو امروز

عالم همه زیر بر گرفته
لیس تفرکنده در گرفته
میس دم لاشه خر گرفته
لوح ار بنه زینه گرفته

نعت تو سرای تو خدا گفت
آخر نه شنار مصطفی گفت
گر نه بر چه کرد با جرا گفت

این خواهد بود وحدت او / کفارت هرچه کرد یا گفت
تو محو کن از جریده داد / هرهرزه که از پسر گفت
چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما که ورز تو شفاعت

وله

جانم از جام می شکر باد / گر لب لعل آن پسر باد
در رخش تیر اگر نگاه کند / روشن از نازکی اثر باد
از دو ابروش ار تحمل شد / ور میانش نشان کمر باد
یارب از هیبت تیغ تاریخ / چون بسی ار شکر گذر باد
چشم تو مست گشت و زلف کج / می ازان لعل چون شکر باد
با تو ترک رایت ز تو ورحیده / گوشمال از تو بیشتر باد
دو و جان منت این که شکند / چون کلف بر رخ قمر باد
شرف الدین جهان فضل و کرم / که جهان زو شکوه و فر باد
کوه در خدمتش کمر زان بست / تا ز خورشید طرف زر باد
چرخ از شرم زر فشاند تو / چهره آفتاب تر باد
نیش بر خصم او ز دم عقرب / زان ز اکلیل تاج زر باد
به ستایش و ثناگسترش / تا جوم دل پر از گهر باد
بر ودیعت وجود ارزو باد / تر و خشک [illegible]
دیده خیمه حباب بر آب / دشمنش عمر آنقدر باد
کار پیچیده سوی روح اجل / اگر از خوم او سر باد
که گاه بر وطبع گر عدلت / آتش و آب در جگر باد
جگر خصم تو چو تشنه شود / ز آتش طبعت آن گهر باد
نیک دیوان ثبت نامه فلک / زانچه رونق از سفر باد
تا فلک بر جهان گذر دارد / تا قسم بر فلک عمر باد

قصیده

چرخ با روی سپهر خورشیدیش / حلقه‌ها برون در باد
دیده گر قصد آن کند که نگر / زان میان دو دهان خبر باد
باد از رشک حلقه زلفش / بند و زنجیر و دو شمر باد
ای بهی گر ستاره و داشت / نه شب تیره را سحر باد
مهر با تو کم از سهی که فلک / دم طاوس جلوه گر باد
آه تر نسیم که غصه من خوردم / راحت از تو کسر و گر باد
دل اگر بر شکایت از تو اگر / رخصت از صدر نامور باد
همتش از علو جود نکرد / چرخ چون ذره مختصر باد
ز آتش خشم جانگداز خصم / مدت عمر چون شرر باد
سعد گردد چو مشتری کیوان / اگر از خاطرش خبر باد
بی میان لیست خشش او صد جا / زین سبب در دهان شکر باد
جان نحسه زر جلی او جوانمرد / که نسیم دم سحر باد
عالم السر خواتش لیکن / [illegible] در باد
گرد دولت جهان که تا جاه / بر همه از تو ظفر باد
سخن از مدح او بها گیرد / زانکه تیغ از گهر خطر باد
روز بزمت [illegible] / پر ز ارواح جانور باد
تیغ ارت عقل و جان [illegible] / از چه رو مغز دل کدر باد
بسته سوار تیر تو بر زه / خصم بکاهش در جگر باد
با د خصمت چاکه مرور / محنت تو روی تیر باد

ایضا

بس خوم و درخت این اخر / آن بحر سخا و عالم هنر
صدر همه شرق و رکن دین سود / روشن تر از زبان فلک ادهر
تحکم زمان فضل اوصاف / عکس کرم تو ساید طوبی
رنج علم تو چشمه گر شد / فضل و کرم و مروت اطوار
زود تو حها طبع کرمت / شد منبع شکر و منبع شکر
از عدل تو درگه رفیع تو / [illegible]
لطف تو بر آب کرده اتحاد / جود تو برابر کرده ابر [illegible]

ایضا

زانگونه که اوست عاشق بخشش / بر حاکم شرع و خواجه دین
هر که که ز عدل او برآید / مجنون نبدست عاشق لیلی
در حکم تو مسلم و در حکمت / از کرده خود مخجل شود کرار
عفو تو دلیل چشمه جان / در طبع تو سرالی و در تجربت
احسنت ز نه تخلد [illegible] / خشم تو نشان طایر الکبر
در لعفو تو مست سلوت جان / روزی کم رو وحضرت [illegible]
چون سلوت توم موی [illegible]

حمرالدین

سرزنت کوری دشمن / چو نارم و سبز کور این
باشد شرع و ده گردون / مثل تو مرده و والدی ابرار
گر رای تو شد زهند / در زه شب تیره دیده اعمی
تا زاده‌ای شنو حصم ارباقه / از سهم تو در رحم شود آتش
کوشه گریا که گشته ملقش / شاعر چو قصیده کند انشا
در مدح تو گشت مستملم / شوری که از و محل شود شوری
بر روی هوا نگاشتم نقش / گر زنکش خانه شکند بالای
از عمر کبیر اطول الاعمار / در کام ساب خانه القصر

جانم مر زمان بی عیب / با سبلت دشمنان تو نوک
تازه بلطف تو نیست آدم / زنده بوم تو مجمعی
هر روز سعادتی و اقبالی / زاده ز رای تو نسب جلی
تابست جواب شاعری بخشش / معزول شدست از مرو او کر
فرسوده جوان بحیات امرشم / روح القدس بسم نمکیند امل
شاد که کنند بیشش این سجده / هر لحظه رواق اخطل و اعشر
تا خانه از فلک بود و جوزا / تا سوره از فن بود و طای
بدخواه تو جمله فرو دار غم / قربان تو گشته از زر این اضحی
او وقت فدای تو بود در

ایضا

زان زرق هوای تو [illegible] ارزد / آب حیات خورده ز الفاظ تو جان غفر
ای ز آتش ان و جهد [illegible] غفر / در انفس تحفه رای تو سد ترجمان
الفاظ و لکشای تو شد [illegible] / کشت ز شکر نبات دهان
کشت برگهر نبات زبان گنگ / تازه بخت جوان تو جان عقل
طفلا و بر عقل طفیلی [illegible] / چون تو گهر خیز دمر کر زکان عقل
جوان تو بیر برآمد مرکز زر ورکار / گر رای روشن تو کند امتحان عقل
ای بس خیالی که بود عقل / در زیر نعل مرکب تو از زبان عقل
گر زرفشاند نرگس تر در فشانده ام / جان در امان ابو فروش در ضمان عقل
ما واب ز برسایه افشان [illegible]

پای شهاب که سپر ده رکاب عقل / دست فقر فه تو بسر [illegible]
گرو دست تا زخاطر تو مستمر علم / خورده [illegible] صبح تو [illegible] اشتغال غفر
در باغ نشو خشن زیناشر تاسیس / گردت تا ظفر زبر کلکفته
هی زود رکاری و در عهد کود کی / ناطق شدست در دهن تو زبان
از کلک در عقد گهر در کنار شما / و ز نطق سد مستفاد بر سماع عقل
باشند انکهی که تو از فضل دم زنی / گردیدن تو ابیتاس جوان عقل
تا دل بود و تیز و جکیان محل [illegible] / تا از دماغ تا مرغ خافل نشان عقل

ایضا

بسم که خود بدیع تو تسبیح دم نزنم / بجز نعوت تو گوهر مدح و دم نزنم
مران نفس که زنم جو بیاد و دولت / و بال باشد بر عمر لاجرم نزنم
چه عذر سب زنم اگر در حیات ای حرمت / طناب خیمه بر این طارم کرم نزنم
مرا جو سر علم گر زبان و مانند / چو طبل و بوق دم از حلق ار نکم نزنم
هنر ز خویش نام چو شمع و دیوان / بحاسن تو کم لاف از ان علم نزنم
بجشم و گوش و دست و زبان [illegible] / وفا نماز نم و دوش سهم نزنم
اگر چو عاجز [illegible] نوکس نشوم / و گر چو عاجز در ان ورسیم نزنم
سفید بازم و در دست [illegible] / پیاده جز نزنم و بر سر اراح ازیم
که ز فصاحت نادم ز ما [illegible] / اگر عرب بسر کلک بر علم نزنم
علوم [illegible] سخن [illegible] ابدی / زیح چیز درآن شیوه کم قدم نزنم
حدیث فضل ز ما [illegible] / که گر چو بر سیم لاف محترم نزنم

سرای ضرب سخن را اسلام است مرا / که جو بنام شهنشاه دین درم نزنم
روا بود که ز نعمت سخن بود [illegible] / که جو بر افرحون تو [illegible] قسم نزنم
برو رکار تو شکوم و زر تو محروم / از ان و [illegible] سم [illegible] ازم نزنم
بر دوست مرا امتحان کند کرامت / اگر چه پهلوی با هیچ محتشم نزنم
تو کل اگر اکنی فنا غضب مرا / که تحفه بزرگان رونق و کلکم نزنم
ز روی نهوت دل برود [illegible] / مدرس [illegible] ز دم حرم نزنم
بحاسن و اقف [illegible] / ز زمره که نزلم گر چه زیر و بم نزنم
[illegible] / چو آفتابم و چون آفتاب نم نزنم
مرا نگاه دیری [illegible] / اگر مرا بر آن خواجگان قلم نزنم
دگر خط رسد کار زشر [illegible] / تو خود بگو ز ان شیوه هیچ دگر نزنم
چو لاله گر گل [illegible] / ز نیدرگان تو بخیز کم نزنم تر نزنم

مرا امروز مخوان کز بوقت جانانک
گردشم اکنون مرا اینست دعوی دانی
ز دورگه تو بجای دگر بخواهم رفت
زهی نتیجه عدل تو زمره حال جهان
جهان نثار ره قدر کرد و ستاره کان ملک
گشت چون تو ملک طبع و در گان
کینه شعله رای تو آفتاب ملک
خلاف رای تو کز صبح دم زند گردون
اگر نه شحنه عدالت کند جهاندار
ستاره کی اسرار زین نسیکر این شاکر تو
بحرس حرمت تو احتیاط عدم وجود
اگر نه عدل تو دریای و جان تشنم
جهان حسن سحاب تو کل گل وارو
چو بسند و در لسند وره با سپاه را
همیشه تا که بیا قدر رشته شب ورد
در موافق تو قبله ملوک زمین
با ز طفلان عز را حلوی باغ صبا
باد شاکرد دوم سبز شدست از ره
نرگس از بهر تماشا سر برهم آمد
برد از نرگس از خاک و در دیده محمر
حلقه زر بیت روز افتاد و در بار گران
غنچه بوده ازین معصیم کرد جسم
رقوره ای در رشته جوی شعله زد
اگر تا زنست از روح بوش بهار آید
و غذا لشروان اگر کرد و ن بماند ثبوت
هر کجا کز علوم صد عالم موج زد
عنفوانی با دهوم اکبر دار باغ عزل
شاد باش ای عادل کز فاضل تو

شرار دار عشق سوی عدم زنم
هنر مدارم و تیغ و قلم بهم ترنم
کو تیغ نوبت جز بر در کرم زنم

ایضا

ملک خطاب تو کرده خدایگان
نجاست حرف تو جهاندار درجهان
عجب پایه عدر تو لامکان جهان
تیغ مهر و دینه زند میان جهان
از آن سوی عدم آرد جهان
کوه قدرت تفصیل آن گاه
هر انجه خسرو ملکان کنند داریاه
داده بود تا راج خان و
چه بایه که بخند و در کشت و تو ان
نسل است هندوی شیخ او کسا
سپهر گسترت کسری برسا جهان

ایضا

نوعروسان طبعت باشد از نم
چشم نرگس را کشیدی ما جهرم
عاشق از بهر وح گل می برانداز و سپاه
غنچه زر کرده بیدار ی میان دا
قرطه مل شد جامه اصحابها
خوش خوش اینک نیک مدور کار
نقطه خورشید را بیند خطا استوا
وانکه زر و نشد بگوش نیک
لطف آیت این که رقص ار کی
هم حدیث بط بوجهل از زر و شام
لطف او آب حیات روز بار اردو
زر دست انتیت کاه دار کو

برقت مردی چون تیغ کار است
تمام هست مرا این سر گردنست
دعا بشنو بگفتم گر حلقه یا رب

ایضا

ثنا و مدحت تو تسبیح زبان ملک
بخاک پای تو ما دست تشنه
شجاع تیغ تو چون تیغ آفتاب
صدای کوس تو خوان کرده گردون
و گر نه علم تو باشد هیبت
اگر به شکل جذام شود
نیاز نامه اشارت
مثال فتنه با ...
سر تو سر کرده خورشید
بهشت کی با روی تو
بهار عدل تو سرسبز باد

ایضا

باد شد بوده جا ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

زباختر می سوی خاور آید زود
جو ابر از کم کوه شد بر کرد
اجل ز قبضه آن تیغ سرفشان بزند
بحر ظفر که بگیرد دوال فتراکت
ای طالع همایون ز تو ما که جهان خرم
از دور تو چه باک جو من قضا شدم
از خاندان علم و فضلت عجم
در خورد خورشس ز نور جوش ز افلاک
گردون برازم ار چه سر افکنده ام
روشن است ...
در بحر حادثات که موج کشتیم
کوشش چرا کنم که بکرد و فرون بجهد
۲ اگر شکایت کویم ز جوع ...
از ... خسرو ادراک
تیغ مهر مثال سپهر باد و ...
از آن جهة که ز ابنای جنس ...
وگر ز باد ... خون خواب ...
جو مرغ زیرک با ندم بهر دو پا ...
مراد اند آ ... کند حکم
توان سین ... شاید
نظام خورشید پروین ...
چو احوالت بر موج ...
بفضل خود ... طلوع ...
چه سود دار دین اضطراب کنم
۲ بکرد این جرخ ... استیلای او
سیه ... جا ...
همچو زنگان ... چشم آمد ...
وای اکنون بر ... بر د

ز قیروان ... نفسی تا قیروان بجهد
جو برق از سر دریای ... بجهد
اجل ز تیغ آن ... سر ... بجهد
کمان مهر که کسی زنده ... امان
وی چرخ نیلگون ز تو ...
در بخش تو ... سعد اکبرم
مشکل کشای شرع و عقل ...
خورشید ناج ... اکلیل ...
آن ... جو ...
باسایه از تواضع اگر چه ...
در زورق سپهر که ...
این روزی مقیم و ... مقدارم
وگر ... کم با ملک ...
... به انکار ...
که دور کردم از ... احباب
فراز صحبت ما ... شکسته ...
مراد و دیده ...
کنون دو دست ...
نیاف ... تنگ ...
تقسیم بکرد کسی خوان ...
کشت ... دستان ...
که کار ...
بغش خود ...
نکرد ... مفتح الابواب
بنگر در این دهر در این ... او
هیبت با ... استغنای او
زان بود ... او
وای آن ... حقیقت ... او

جهان ز دو ... که قضا ... کشته ...
در آن زمان که بحر و ...
اجل ز هر ... آن ...

ایضا

روزی ... این مهر تو
و چه کباب ...
از همت بلندم ...
از ماه ...
خورشید و عقل ...
کان ... اگر چه بخواهند ...
مظلوم چون بخانه ...

ایضا

ز جو ... مراصد ...
بجشنه شیران ...
بنود ...
وای ...
گران ... کنون ...
ز من ...
عجب ...
جا ...
...
ز سعد ...
کجا تواند آثار ... چرخ

ایضا

محنت ...
نیست ...
تیره ... او
فضل ... او

جهان رود که قدر ... بجهد
جو عکس ...
اگر ... بجهد

این پرده ... گردم
وقت شراب ...
در زیر پای ...
...
زان ...
دریا دلم ...
محروم چون ...
ز دور ...
شده ...
ولی چه سود ...
بدان صفت ...
بنقطه ...
ز من ...
...
...
نماز شام ...
کو ...
کو ...
نیست ... او
نیست ... او
هر ... او
علم چون طاوس ... او

۲۰۴

هر که دارد ده درم ...
در عطارد خانه ...
ابر کیهان کرد نور آفتاب
چون شهاب الدین ...
انکه ...
ملک چون ...
از لطافت روح ...
بیت در جلوه ...
تا درین موسم بود ...
چو گویی حضرت ...
هوایش ...
زمین او ...
ز آتش ...
بر ...
بهشت ...
همه آلوده کان آیند ...
بی کعبه ...
در آن کعبه اگر ...
تو ... سنگ ...
بشکل جدول تقویم ...
بی گره ... زلف ...
میان ...
کنند ... خاقان
سپهر ...
اگر چه اصل او دریا ...
مبارک ...
بوقت ...
دل او ...

بیت ... مولای او
زیر پای ... او
میکشد ... طوای او
نام ... رای او
وجه ... او
ذات ... او
عقل ... او
نیت ... او
قصد سوی کعبه ... او

ایضا

که دارد ... برابر
...
هوای او ... انور
ز ...
بزرگ ...
نه ...
برون آید ...
...
که مالد روی ...
چو ...
بر ...
هزارش ...
برای ...
...
پناه ملک خاقان اکبر
هنر ...
...
نگاه ...
کف ...

مشتری ...
صبح چون ...
شد ...
انکه در آیینه ...
مهر ... او
...
...
جان ...
روز کار او ... باد
چرا ...
جو خلق ...
هر ...
...
زحل ...
مرو ...
خطا گفتم که این ...
تو کعبه ...
...
یکی ...
کنند ...
بوی کار او ... او
خط ...
طراز ...
جوان ...
جا ...
شهاب دین ...
بوی ملک ...
...

هندوی ... بالای او
میکشد تیغ ... او
نیست کس ... او
جز ... او
... او
از حوادث حضرت اعلای او
بحر و کان ... او
... او
و ... اعدای او
... آذر
...
...
...
که ...
...
... آذر

...
دو روی ...
کاین ...
هنر ...
که او ...
که ...
نه ...
...
که عالم ...
...
... بکدر

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

[illegible]

قصيده

[illegible]

ايضا

[illegible]

ايضا

[illegible]

ای ردای شب نقاب صبح [illegible]
مردم چشم تو از بس شعبده [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

مرع انصاف تراکوی رمس در منقار
ای بجوجسم عا سعادی روشن
ای فروغ قدرت ساز تو ویم
لطف عنف تو می برون آرد
بر سر ای کاندرو جهول تست
دهر ماهی و منی در دو نوس
انکه باجو خوش ساهی بود
شوال بیت الحسن مسکین

ای ز وجود تو کار را چو نگارم
کر تو دا از روز کار معلم آخر
تا بزم ببند که کنم جو برم
جون که دهم جلوه طبع را بحد تحت
دو روم بردار چو سایه و خورشید
کسی که هیچ آفتاب نور قشام
اشرف وعطارد وانوری حکمند

ز هر حکم ز تشر قاطع
عبارات تراحو شکر مایع
بهینه همت تو دهر قایم
مبارک حه تست جون مال حصر
عدو را باخلاف ات قاتل
نبات فضل با اعجاز مطلق
عروس فکر هی در جلوه نظم
همه شد طالع آمال منحوس
حو در در قعر دریا شد مهمل
فراهت آلت عزت کتاب
جمی در نعمت اسان فراغت
همه تا نگردد باد جاهم

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

جمال وجود تو با بود کسی که گفت
هم که گوهر طبع منت کان سخن
منم بر جمله اقران و همسران امروز
بالطبع ترک شعر بیار العلوم
بحر طبع چو گنج زانش طبع
[illegible]

تهی ز رشک بود کس که عمر چو حباب
که عشق خواسته و نو جوان سخن
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

فرم هر دو میادین فرصت و قبول
براه دین چو خرد منت در دل افضلت
ز گوش نغمهایشان همه آیات
نهی کشاده صبح تو سور کار آمد
که می ورد چون آفتاب سور افغان
چو نور رای تو مهر فلک بیافت
قدر جود تو گفت تا برود قضا
کن ده آنکه وعظ تو رد دیده سنگ
نهی زد آتش بحر ساحل عالم فصل
سموم قهر تو گر بگذرد بگردون
کسی که قصد تو دارد جهانی بود فضل
بزرگوار احمد کنون بدستوری
صبح رحمت دیدم ز سیر محمود
بنی چو ذره اوای آفتاب صحا
همیشه تا که چراغ فلک بود درخشان
اسیر حکم تو بادا سپهر گردان

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ای اساس عطلت ... زبان ودر
مدح انگشت حوس جرائم گفت
شاعرم منبه ساعرم هم ...
حکم چون نماند ممدوحی
هسج ... نکاشته بدو روح
همه احوال خویشتن گفتم
تا دل اندر ... بستم
حاش ... که حیف مدح طمع
ای ... ز رفعت ...
فهرست معالی و معانی
لفظ تو مطلع حقایق
دست تو سپهر ... بخشش
نه سعد کفایت تو داج
تا به کنهت عمر و مضرب
محروس ... بناهت ارجواد
ای که خورشید برای تو صور گردد
یوم خورشید اگر از دل تو نور گرد
در دیاری که در ... گردید
ای که ... تو ... رسید
گر ز کلک تو ... اساس ...
جبذا ای نسیم جان پرور
ای ز ... تو خاک دبا ... بس
از کلک تو آب نقش ...
ز رکیب تو ... سبک پای
کاه ... عالم خاک
خاک مرده ز تو شود زنده
در بهاران دم تو ساید مشک
تو ... بار نامه گشتی

عالی اسامی قدرانم
زانکه ... در دست اسلام
پس چرا ام لطف تر دارم
مدح بر خویشتن همخوانم
در کف دور کار حیرانم
چون بگفتم که از صفا دارم
بکجا ... نیکو کانم
سک به از من که این حکایت رانم

ایضا

مجموع فضایل و مناقب
کلک تو خزانه عجایب
کلک تو در ... ثاقب
نه صبح عنایت تو کاذب
تا سبب ... زرجحار
معصوم جناب از نوائب

ایضا

همه ذرات در اقطار ... گردد
کوه برخیزد از جا ... گردد
کانکه در خواب ... تو
ملک دیگر شود قاعده دیگر گردد

ایضا

دی ز دست تو آب ... کر
دی بطبع تو خاک صورت ...
قاصد عاشقان ... دلبر
کامل ... خضر
دم عیسی مرغی تو مگر
در فراغت ... تو ...
هیبتت غوطه خورد ... کر

بعد از آن کو ... رفت
چه عجب گر ... کرامت
دور شود اگر ... روات
ور نه معلوم ... که ...
حال ... نکر ...
... چراغ کان ...
لقمه و فوقه ... مقصود
منی در طبع ... کفظ

ایضا

چون روح ... از کدورت
درگاه تو قبله معالی
انصاف تو ... نور ... همت
بر دست جود تو طمع را
یک لحظه مباد و خود ...
ایام ز نعمت تو شاکر

ایضا

عقل هر که در آینه طبعت نگرد
بهره وری که کند خطبه بنام تو فلک
... چرخ زد ...
کر ... جهر کنم

ایضا

ای تو ... فرس ...
کلک تو ... صورت ...
بسته ... گردن ...
دم جانبخش ... تو
نعت ... صبح ...
... زنده ... خلق
ای خجسته ... فصل بهار

ای ساکنت ... بدنامم
حسدی ... اقرانم
یاد گیرد ... دیوانم
مردمک ... کمانم
در جه برا ... سلطانم
که همی نام گفت نتوانم
منی بر من ... ازرانم
رهت مسعود ... سلامم
بر تر ز معارج مراتب
حول ... منزه از معایب
دهلیز تو ذروه ... صاحب
یک ... راه ... جواب
... روز ...
اقبال ... در که تو غایب
و اعوان ... تو ...
عالم از نفخه خلق تو معطر گردد
مثل ... دل غمت مصور گردد
شاخ سدره ... بر
بو که با قدر ... تو برابر گردد
معنی ... و لفظ مکرر گردد
ای مبارک ... اثر
دی تو نقاش ... صور
نقش تو ... صورت ... اثر
دست لطف تو ... گهر
عود ... نهاده بر مجمر
عرضت ... به جوهر
... چون ... شکر
بهار جهان ... یکدر

مهرانگیز

سوی عالیجناب خواجه شرق
آن زمین علم آسمان رحمت
قطره وان ز لطف او جیحون
کرز بر همت حکم او گردد
ای دم خلق تو همی جان را
خون غنچه ز ... دلتنگی
گل ... نمی گشاید لب
دیده راضی ... خیال
من بگویم حق تو ... ناسد
بخشش ... برون آرد
این ... تو قوام ...
بخت را سوی او ...
ول ... جان ... قوی
هر دو بادی همیشه ...
گشت کو نه باغ ... باد ...
چون باغ بر ... طیلسان ...
ز ... مخمور ...
میب ... سرافراز ... گرد
زمانه ... مرد ... دوش
حو بر ... صاحب ...
بر و ... مستولی
از ... چشم ...
... طبیعش ... فرود
عود ... برآید ...
جوهر ... دامن
زمانه ... زمین علم و آسمان رحمت
... طبع تو ...
دلم از ... نوازش ...

صدر دین پرور جهان داور
وان فلک ... ستاره ...
شمه دان ز چشم او ...
چرخ را ز ... جبز
نه به بوی خوش نسیم سحر
چشم نرگس ... ریخ ...
نکند باز دیده تا ...
دل ... شکند ...
نکند عقل این سخن باور
دست حکم ... قدر
صدر دریا دل عطا گستر
چرخ را سوی او ... نظر
ما ... دین ... گرفت ...

ایضا

بر دماید ... برگ شاخ ...
هزار دستان ... زلف ...
ورق ... جهان ...
... آب کش ...
زمین ... آسمان ...
چو ابر ... شود ...
دلیلش ... رسیده ...
... آورد ...
چو زلف ... عارض ...
... اکنون ...
... تو ... جواد
... آسمان ...

ایضا

رخم از خون دل خضاب بست

رکن دین معنی جهان مسعود
هست فایق ولی نه از مخلوق
خوی ... که ...
ای تو ای ... در ... سخن
ای تو ای ... شرع ...
لاله گوی ... دست ...
ز ... قبای ... چاک
... شاخ ...
می ... سبب ...
چرخ ... بطبع ...
این همه ... وعنی
چشم ... بیشتر ...
تا ز ... اعتدال هوا

ایضا

بباغ باد دم سرد ...
... ساحت باغ
... آهن ...
لطیف ... سبک رو
جو ... جهان ...
درخت ... آتش ...
بکوه ... زعفران ...
... اصل ...
بطبع گرم ... خون ...
عزیز ... جهان ...
بزرگ ... اسلام ...
مکارم ... ازل ...

ایضا

دیده ما ... زنده ...

که ... جهان جواد ...
نه ملک لیک ز آدمی برتر
مسکین ... بر ...
بلبل باغ ... شکر
سر بر آرد ز آب نیلوفر
که نهاد دست ... ساغر
به عنایت ... سوسن ...
که ترا ... عالم ...
که ... ترا ... خور
پیش تو ... مجره کمر
... صلابت ...
چون فضای هوا ...
شاخ خشک ... شکوفه ...
ز آسمان علو ... قمر
شده منهزم ... لشکر ...
که ... کشت ...
... جوهری ...
که ... خاک گران
... جرخ ...
... کشی ... بستان
تا بر ... زرد ...
... بهاران
... سیاه ...
شریف ... لطیف ...
... ملک ...
بزرگیت ... تو ...
شدست نام تو ...
طبیعی ... شد ست

وه که جانم شکار غم گشت
اشک من بین که در خضاب فلک
چرخ ما بین همی عتاب کند
قدر من کرچو خاک راه پست
ذره کر چه غبار مختصر است
آه ازین خواجگان دون همت
بخل ازیشان جهان ...
سر بپیچم زشان بفکر ...
دست اندر عنان فضل زدن

...

برای دست تو راه کرم چو سهل آمد

ولہ

در تقاضای موزه زتو ...

...

ایضا

...

ایضا

...

ایضا

که مرا مرکی خوشتر است ازان

سلام من که رسان ای نسیم صبا | دو اشنا و دو بیان
و کر ملول نکرد و بکوشش آهسته

خدای داند و دانم تو نیز میدانی | دو اشنائی
بجان تو که مرا کر اشتیاق شرح دهم

که تا ز خدمت تو دور مانده ام ناکام | دو پشیمانی ملول بکی از مردم
معاذ الله که کس را بجو کویم

من جوانز بیکان نیم باری مرا | دو شکایت از دهر
که اکر از کرها بروی تو بایست

بی پکیهان کر تو بیسی کاه جان | دو ذم ارباب جود و عناد
غافی مشوای خفته که از ظلم تو هر شب

باری ز خدا هم بترسی که بجشم
ز نفیان که توپی کر ابر لخت دارای

سدی بجسته کش کما دور ار کار | در حیرت و قد و دخل و نقاها آنها
مفتوح شد ز نوع کرم آمیه

در جان برق آتش در جسم برای

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

پرستم از تن بر دل ز دو جانم
همه شب تا بروز از غم او
[illegible]
[illegible]
ای دوست دستگیر که از فراق تو
ای ز گرد ماه شب [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر قدم دوست در نمی آید
دل خود را [illegible]
مژده بر سگ [illegible] نمی آید
[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

چیست این جسم معلول شده بر عشق ام
اگر معشوم هران کرد و [illegible]
[illegible]

قطعه

صد نی کرد ال العشق برد و رو کهر
[illegible]

ایضا

[illegible]

استاد اثیر الدین اخسیکتی

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

حول طالع سعادت جمال طلعت ملک
ال دوام نصیبه مثل کردش استقبال
شمال عدل تو بود ارزنی غبار کردی
که آستانه این خاندان حلل کرد
رضوان ... ذوالکرم
که برای کرم ... اوالستم
اگر ز جود اینی ... کم
گفتم ... حاتم
ز دست زاد تو باد ...
ای لطف ... باطل
که ... بالین
بر خاک ... آشتی
[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

دوش چو برد آفتاب تیغ یمانی
کسوت عباسیان بخت دمه را
چله حرور و حدوث شاه بر از تیر
ساو از آخر بست عوض آن خنگ تیر
دیت امیدم گرفت ... تا نشیم
غنچه او سپیده رسید پاسبانی ضیمران
وال گل خندان نگر غنچه بکرد ز عمر
ذو جهان فخر دین شاه علاء الدول
محرم خلوتت خزاد با ملک
از مدد خلق و حلم ساخت زبانی
تا فشد و صدر دین چو سپهر بلید
کز نگام قرار بر سر عالم کنی
نحت کله بعد و حلم تو دریه نشینی
نشتر طوفان کشای غنچه تکان
حیثیت تو در زمین کشید نظم جواب فرا
طبع مراد اعتبارات ز ملک آرام تو
بیت مسلم مرا به کلمه ... دل
بر کمرانم ز موج مدح تو ام ورزا
پاسر جاه تو ضعف زمین را غدا
کوکب از سحر خانه زبان ...
کشیده زین عمر این طارم سپهر جلال
هزار سلاله ملک قضا ...
زمان زمان زمین گستر ...
نهر فرین وجود ...

کرد سپه ترکتاز زر سپه زنگیان
بود نهان تا معطف ... شکستگان
همی گمنه میدان ... آسمان
کاف که آفتاب زد از ...
تا قرار بحث شاه با کمه شوران
بیلون گلگونشان گفته ازهمرات
مرگ شبخونی نقش تیغ زده ...
صاحب باد ... سپه صاحبقران
زین قبلش آفتاب ... بدرود
لشکر بحر فلک ...
خانه خدا آتش ...
فتنه ... چون ...
کون زمین ... خم ...
پشته کردوش ... چون ...
کر دست ...

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

الب ارسلان ... [illegible]

[illegible]

شب تار بود کو نه روز
زهر قاتل گرفت طعم شکر

به آتشکده که از گیتیت
زالست چون یخ فرو نکشت

شاه ای ملوک را مخدوم
دیر زای از زمانه را داور

و کت کبر و بصیر باد
پنجه سرد و دیده جهبر

تا بد چیره دار تو خوای که
از چنین ملک و ختر و از جور

در جهان هیچ گوش نشنیده
آنچه دیده است چشم هر دم

که بزار نشسته ام که تا
جایگاهی نه هیچ مظلم تر

کی از آزاد بر دلم بیتار
که کند زخم زخمه بر قوم

جمل حکایت کنم که بود مرا
ز آتش و خار بالش و بستر

رسیده کو هاپه فریاد
شد جوان زمن ... دهر

عز سلطان نامدار زمین
رنب عز فکنده ... قم

وادمان پاره که جهت گعان
مرا با عشیر ... دم

چون بنده و پستان شدم مالکه
ز ضیاع و عقار ...

نیستم عاملی چنانکه مرا
ساز راه آلتی بود در خور

که جهم همچو رنگ بر کنیا
که تخم همچو مار در ... در

حشمت عالی علائی تو
در جهان خود همی کشند لشکر

ترک زکات زهر دانکه
یار عصیان بروی ... از در

آن سپید ارکه میر ماضی را
مطربه بود و ... لشکر

تا هیولات اصل هر عنصر
تا بود عنصر اصل هر گوهر

امرهای زمانه وصف ترا
مهر همراه و مشتری همبر

زیر پوست عشق برخ چند
قسمتی کرد سخت ناهموار

این نهایه بقصه نیاز بکاس
کر خطایی از فلک نگریز

باعر اگر مراد به دست
شب سیاه جو بر چهار هواد

زیر کی شاخ در خیالی از رسته
نسیم روح فزا آمد از طرق

داشت روز نشستن تو ملک
فضل آنکه که زاد ...

شد سپهر را صورت ...
شد نکول فرق ...

چه عجب گر تو دولت تو
جان بیاید کنون نهاب ...

وانداز که زود خواهی دید
با خبر زان خویش ...

لکجا حال خویش خواهم گفت
نیک دانم که آمدیت باور

سالها بوده ام چنانکه بود
بچه شیرخوار بی مادر

که بسختی کشیده ام نان
بنده ... کاستر از لشکر

خاطرم از عطاهای آن ...
که بتیغ ... چند از جگر

خرقه ریخ ... راحت ...
تشنه بود و چشم ...

شعر خبر باد هر مجلس
ذکر ... تازه ...

التفات ... بر دست
با دریغ از تن ...

سوی ... کشیده ... مرا
دختر ...

بنده بو نصر تو مرا ...
بجل همچو ...

که طلاز ... نیز کلیم
گاه تیغ ... چادر

ابیه بیت ... عقل
سخت با نظم ...

گنگ و شاهین همی ...
شیر و آهو همی رود هم بر

کز ... آن ...
که بر آرند بر خلاف تو سر

... شد ...
ما دحت قهرمان ...

... تو باد ثابت فرع
فرع اصل تو باد ... تر

... سپهر ... ترا
ماه ... زهره ...

ایضا

الکه بسیار یافت ...
... پیش ...

خرم ... خره ...
والکه ...

کی نماند ...
آنکه یزدان ...

یار ... دشمن ...
زهره ...

ایضا

... پیش کم در میان خلق ...
وان ... زر ...

... از زمانه ...
در ... آسمان ...

چو برگ گل ... پاره ...
اگرچه بود ... زردیکان ...

فروغ ماه ... پیکر
بزم سپر ...

قصیده

آنکه شد گردش خانه ازل
بر رضا و صبا کز آن سبب ...
در لعل روح بخش ...
...
[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

مولد و منشأ شیخ بزرگوار نظامی ولایت گنجه است اما اصل آنحضرت از دار المؤمنین قم است

چنانچه در کتاب اسکندرنامه اشاره بآن نموده است . چو دُر گرچه در بحر گنجه گمم ولی از

قهستان شهر قمم . از بزرگواران و فضیلت او زبان قاصر است سخن او در اوصاف شاعران

[illegible] بکنیت شیخ ابو محمد بن یوسف بن مؤید [illegible] است و در ایران

که صاحب کمالات آمده و عمر عزیز او در [illegible] گذرانده دیوان او [illegible] و تعیین و

از خمسه پنج گنج بنام سلطان طغرل ارسلان [illegible] نظم نموده در

وفاتش در زمان اسکندرنامه [illegible] پیشتر [illegible] و دوال

خمسه و تاریخ اتمام حیاتش [illegible] سال

سنجه است و مدت [illegible] که در عمر [illegible]

سلطان محمد راهی ... کشور

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

غزلیات

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

نظم

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

هر سو دم آن نگار دولت — هر جان عزیز وارث دولت

ایضا

سری در موج موج فنا نهادم — [illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

کنج غم آرام که بشارت کنم

[illegible]

شهر پر از فتنه علامت کنم

[illegible]

خیزم و پس در سر کارت کنم

[illegible]

گر ز بر خویش [illegible] کنم

١٠

حکیم قطران بن منصور الاجلی از جمله استادان سخنست و اولاد

ساکن او بوده و در تربیت امرا در بلخ بوده و در دیوان ابن محمد دارد

بنام امیر احمد بن قماج که در دولت سلطان سنجر والی بلخ بوده و در شیراز

سمرقند و نواحی بوده و جمعی از شعرای بلخ و ماوراء النهر را

قطران بوده است او را وجال بعراق آمد و آنجا وفات یافته

علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است استاد رشید وطواط

کرده و در کارهای نظر از او در فن عروض و اسلوب مدارم و بیابد را

ن عیسی نیز از راه طبع از راه علم تاریخ

وفات او معلوم نیست

انلو فات سلطان سنجر از عصر دوشنبه بیست و چهارم

ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه وقوع یافته و

در مرو دفن شد و مرو تاریخ وفات او

حکیم قطران [illegible]

قصیده

[illegible]

قطران

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

افضل الدین اکرمانی

[illegible]

[illegible]

بدیع الدین ترکو

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عزالدین طغرل

[illegible]

شاه کبود جامه

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

۱۵

مولانا سراج الدین قمری از ولایت قم طبع و لطیفه گو و خوش

شاعر بلیغ بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بوده و

از فنون بهره تمام داشت در روزگار دولت سلطان ابوسعید خان

خورد یافت و او را با خواجه ... سلمان

و دیگر شعرا ... معارضه و دست ... است و در زمان

ازمنه علاءالدوله تا بنیاد وفاتش معلوم ... اما سلطان

ابوسعید خان در سنه هفتصد و سی و ... ابیات و

نمین و ... در سلطان ... وفات یافت و در هرات آمد

سلطانیه مدفون است و در هرات ... است

صیت خطا طراوت است

کمان کرده سر و قد ... ورا
سود خاک ... از ...
...
سباع و ... جهان ...
...
... صلات ... را ...
... جهان ...
... کمان ...
... گرد ...

...
...
...
...
... جسم ...
...
...
گران مایه ... بود ...

روزی که ... کوس عمان
جهان کرده ... آن عالم
... در آتش ... که ...
جو کرده ... جام ...
... گرد دهد جهان
جهان ... جهان ... کنون
جو ... دو ... یار ...
الا تا بود ... کوک

کمان که جان ... از ...
که ... بود ... جسم ...
... کرد و ... کس ...
جو کرده اصل ... در سر
... افلاک هر ... را ...
... کاشف ...
گران ... ادب ...
الا تا بود ... کور
... او ... کوکب ...

برای المرء ... قصیده

اشک طوفان بار کو تا داد گردابه ادمی — رفتمی دیگر بره را چشمه و نونهادمی
هم ز آه سینه سوز آتش ار زخمی — هم ز اشک دیده رنگ دهقان دادمی
ابر طوفان بار ادر گریه سا کردمی — بلکه طوفان برنهان نوح را استادمی
گفتم فرهاد دیم بود دوری — لیک محنت خورده ام گردید را بر بادمی
مرهم از غم چون شکر کو خاکی اوامی — ماهمی را اشک خود در کنج خون نمادمی
حالی ار را ماندار جان چون آوی — گر آتی بودمی ارادی از جان دادمی
وانه دل بیچو کم ان شکر حاکی — گر نه چرخ داده ازدل جان بادمی
رنج دوری در بحران گنج فردا کیان — گر نه چون [illegible] ازدی [illegible]
چون ملال شاد جم نوز انگیزد خاکش — مرمرین [illegible] او بر باد خون نمادمی
خون از وشی اوار گردون چو باد — کاسه عمر بر ما نوری خوش بادمی

خرم نهار کس با لوده چون کردمی — بس چو روزی بر عضو نیا کردمی
رنگ فلک چون آتش از نظر — وزد و دیده چون شیخ خون
سحر گلشن کر بر جان بس خشم معمور — گر کاخ خون نظر با ارای ازوی شادمی
راه از دیده چو خون چون از کرد — در دهان نحس دیدوری فرادمی
ای سرای دوران او دیدار کنار کس — ابر دشت با زور ازان فریاد دادمی
بنده چون بودی کی بنده بودی بکند زور — جنس او در مصر می زهر داب ارادمی
بیقرار دکوفته بادمی گر نه زغم — دل ظلمان چون ز تیغ وی [illegible] خون وادی
داد خوبان مرگ صد چون خوار [illegible] — گر نه با شد شهدان کشته بیدادمی
نماندی ای روی فریادمی گر در نگاه است — هر حیثی مانده یا او خاکی فریادمی
از برای کهکشان می داده ام گردون — بر طبق نهادمی بس نو اوساده ام

۳۰

استاد خاقانی شروانی ست شاعر عراق و [illegible] گوید از آن اوان
خاقانی است و بعضی او را کسب خاقانیه لقب [illegible] شد از ما
شیخ خاقانی [illegible] دیوان ... الکبیر ... آورده که بردو سال
ابوالعلای گنجوی را زده است و در سنه [illegible] و سبع و
و خمسمائه [illegible] رسیده خاقانی [illegible] نوشت دودیان
اشعار او [illegible] بیت ... م

[illegible]

ایضا

[illegible]

شاه گردون را اگر شغل دگر آمد بخور
تحت العقرب چنین مه وز پی کژدم [illegible]
هم کنون می‌عود سان [illegible]
کاس لعل از خوان و طاس باغ چرخ [illegible]
خرم و خندان و خوش [illegible]
دشت [illegible] کلاه کانون گرد گرد
گرد مینا چهر گردون چهره [illegible]
[illegible]
چون [illegible] گرد [illegible]
سیل [illegible] از خون [illegible]
ای ظهور [illegible]
گرده [illegible]
ناخنه بر آسمان [illegible] حشم
ای ز خاک [illegible]
خشم [illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ای بکمال تو شرف قدرت ذوالجلال را

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ابوالعلا

قطعه

فلان کیست صاحبقران جهان را — امیر اجل خواجه خاقانی ما
عسر حبس که فند مردمان را — ارادتم که از او دو دهر زادم
بود قرب حل یا برزان قبادم — نوازنده العجب گرنا گربای
ز انعم وصل خویش دادم — مبارز شغلم و شغل رسنم
لقب بخاقانی بر نهادم — برزان که گفته ام کام ادا

ایضا

یکی نکته گوییم بشنو از اهل انا — بجوی کلکی که از نوم او دوست

ایضا

محنت غم اگر مینت — کودک خاطر خواهد شدنت
گرچه بر چرخ رود ور زمینت — هدف ناوک معنوز زمانت

بزرگا دم از روی یاری قضا را
مقضی قضا و احبس سهو رحم
مرا نقص ساکت و از حاکم اتم
جور غم خود بنا کردی چنین
چو شناوندی بر روی جهان
نگاری یکی ره دو صد ره بکم
خاقانیا اگرچه سخن تنگ داستانا
بر هم ای عیب رخانا تنت
ریج ما زار آرزوی تو شوی ات
با هم طعنه و جبار س

که مخرب از وی رفیعن وز ما را
بفضل و بنر در جهان داد دادم
منم هم بدر خوانده هم آدم
زنان خود را شاعر بر کنه دم
دگر گفته ام هست یا سیاه دم
بکادم بکادم بکادم بکادم
شنیدگه او بدر او بود و دلبند ا
بر هم از طالع و او بر منت
گر بر خاطر هم بشتر منت
گشته هر زبن سخن شر منت

رضی الدین خشاب سمرقندی

[illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

خواجه حسین ثنائی مشهدی

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

۳۳

نجیب الدین جرباذقانی از افاضل بوده
و در علوم رتبهٔ عالی داشته و در شعر اوستاد است
وفات او معلوم نیست

عجب که هیچ ز عهد شکسته خبر شود / زبس براهم آن الف مارک
بوعده گاه کسی هیچ بند ز زهر بادم / نگرکه عهد فراق ره باشد رک
می چکاند جان جوان سکردم / نوماو آمد او دست دل نگارک
علو علا علاکه چوب حاجب او / سرسال دکس را امروز تارک
لوحی جنگ مهر کس شده اگر یاد / نسیم جو بام سرا ابارک
سک لاله زنده دست جان شده / زبس که کس او او کارک
المساره سر بزرگ که آسمان گرد / زمار علم بو هاتف دارک
نامعدار تو سود عجب اگر یابد / نشان عله شکار روی کارک
سراگر که ذکرش زبان شکسته شود / بود رحل بورا سان که چوب دل
زبس حرارت جسم را اصل دو ریع ها / که شکال از دم یک سرارست
همیشه تا زکس کس جان از کسیست / مدام با سرو ان ...

بنگ تو به جوسنا حال از نگار / که کرشک دو صد امید دارک
هزار بار سنگ ساسی دل سکسه بم / زبس که چوب تا بر لب تارک
سرد و جسم بوکردم که گاه لطف که / جو جو ساده جهان هم اعطارک
وحش جله گنش عدو روز رهانت / جهان کر بحث مسلمانان ارغاب
هم جسن کرده او دال ظلم بربر / مرور هر لس با زوال ابو نگارک
که کر نحاط بسیج جوان رسید بالوس / سامدار ارس سجده ریمارک
نگاری که روزی رحیاب است / ملک گر شد یاد دل که نگارست
بعد جود تو از زراح جو صله را / دل از تصور جود که چارک
بگرنهٔ او که برد دست بود دور کی / که در ربود جواد دو هم شکارنگ
بران بود اگر بسم جاب تو ورزم / هجوم عطاء ساده در عشارک
گشته ماه دم بند بند نحوم و برم / رسد هر سر سوزان هزار مارک
از جوی کسی مار برادر نگارد

ایضا

از پرده در طراوت است از بهارد / که نه کم زده امراد و غیار
خوش اگه که جو جو شوم ز رسک تخ / کرده و راز سوی تو بدان نشار دشت
دل از حجاب است وصل حلول میل / سوی اگر بر بستن که نگار دست
دست بوعده جانها ز خاک بر کست / رسید جو باز دوری ره از بهار دشت
نکام برل جو دست از گرد شام / خورشید را جاند در زیر باد دست
وسادو هم اکنون دل سگ گیند / بکجا در زبان تو آرد که دارد نست
انی که بود اگر اگاه کوث و کو / پنهان کند پس از بس جمره وارد
راه تراه مند نشان از جهان اگر / فصل ازو جم سرد که ساه و برارد
رکت بند لطف اکر است شود / رنف ماکشر ننا مدحار دست
باکی نشاط لطف و مرموح اگر شود / سرو جهان تو بنیت غبار دست
جان کو جس با دحداب ماکر / افسانه دار و وقار بود رکی ساره
می او رود هوا بل شک حل عاشا / بر او شست بود حاجب شرار و
از موج جسم بران نظم داکشم / دست نگار ماه بر سا تو روز کار

ار بس فزده در ده او نا امیدم / اکمون جو وصل سیام را ما طاراد
ترحم کرده است بدان یارشم شد اگر / کرده ز خار خار فن جول گل نگار دست
سلطان نشان می جیل اگر آسمان / در دوست بجور خود دست کاکا
از تیغ او هوا حوک اگر شود / بران سود زباد جو برگ جنار دست
اگر ابر بحثی که بوقت بحار دست / کرده فراغ جو صله تر از کنار دست
کرده زبان سبزه بحر کر ای جو طفل / اکنت اگر بنده جوب جو بار دست
ورود عدل تو زبدانحام باز / جهل باد پس بیابچه زن بوی نخار دست
سوده که گاه و ددم ز ر کفت / کرده بسیار ز روان بر بهار دست
انکه اگر زمان بود که به رنج / را زمهان که در زمان آسکار دست
در باکش ننار کرسان آسمان / آنرا که زر دامید هدو ارد
تکرم فرده به کر اف شد کسی / بالطبع عزم کرکه را جب یار دست
تا باشرا که رسم بود از بهر دعا / ره دست هر که در ده کار دست
خصم تو ساده همگام کار دست

ایضا

سمی که همچو جسم از باک ... دنت / از شست دنسوی سک کرکاهی
صبح ارنه نظاره جور سد عارف / در جسم هر خطوط ساحل سور
دو بار ربیع رده نه جو جسم سفید باد / کاز جوم زنگ عزاد ده بود
مانند آن ... ما دون ربع کسیح / همیشه زراق تو بر که بر سر

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

نصیب امری

ایضا

ایضا

مرثیه

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قصیده

زهی به یاری کس طارم شبستان تنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو همچو آب روان کوهی گرچه

تو گرچه سرور کرسای عمو پر کروی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

کمالی

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا توکت

[illegible]

کاروانی

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

ایضا

[illegible]

آن آب و روی جاه تو دارد که در جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خاک [illegible] مرود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرود

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

رباعیات

[illegible]

۳۴

رفیع الدین مسعود لنبانی است که از زهاد اصفهانست
و از اولاد جمال الدین عبدالرزاق است تا او خجند نکو زاده
اثیر الدین اومانی اوصاف نحو او بسیار میکند در اوان
جوانی بریاض جاودانی انتقال نموده و ده تش در نیست
و تاریخ وفاتش در زمان اتابک قزل ارسلان واقع
شده

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

قصیده

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ربیع الدین

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

ایضا

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ربع الثانی

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

ادرسح

ترجیع اول

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

توانگری و جوانی و عشق و نوبهار شراب و سبزه و آب روان و روی نگار خوش است خاصه کسی را که شد به صبوح ز چنگ ناله زیر و زمانی ناله زار
دو چیز را بود این هنگام لذت دیگر سماع با صبوح و صبوح ز ابر بهار صبوح ساز و دگر باده عشرت انگیز که باغ تازه کند ... گرفت دیگر بار

[illegible]

ایضا

[illegible]

ایضا

[illegible]

۱۹

مولانا بدر الدین شاشی

از نام تو بر لعل زبانها شکر افتد
اندیشه از آن روز که از زر لب صور
زان لعل ربایان شده ای صف ارهد
ابروش کمانیست که سر تیر گرانی جست
کام دل تشنه رخ دارد دست کس بخت
در میکده رو که یکی جرعه ز جامش
در ابر برد بوی نگارش بسا کوه
چون بوسه دهان کام افزوده است

ور خوان تو در گلشن جانها تر افتد
نقش شود این گنبد اخضر افتد
کی زلف نه شاهیست که گرد مه آمد
تا بوسه خبردار شود از جگر آمد
آنم که ترا بر قدح می نظر افتد
بر هوش فتنه تا به سحر افتد
دامن بر آید ز نهانش گر افتد

بر یاد تو تا میکده ای خشک برآید
تا خنده ترا از هوس زلف دلارام
سنبل سیاهیست که از چین بر
وان خال بلا خیز سیه کز تب او
کان جاه و حشمت است که ما هیچ بلاست
وز فتوا رود ره او چو زند عشق
در مجلس خرد زنهار تا که کس را

صد قطب به قبض آمده از روح
جانست فدا زاد ز غیرت افتد
از گلشن کرده و گردون ره افتد
در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
سر حلقه دوران جان سوی آمد
رقص که کلاه تندی از ذوق بر افتد
زین قطعه شیرین سوی بسر افتد
در بحر سخن گر به از این در افتد

[illegible]

نه همه ساله ظفر اهل ظفر را باشد   یا نه هرگز نشیند بر زنگ کل   که همه ساله بود کام روا هم زنگ   بس چه بود آنکه ناکامی خیزد ز کل

والسلام

تم کتاب نقد النصوص

[illegible]

[illegible]

وبرزخ
عالمست و ازو وجود تبع [illegible] که از امر با بار
اما مرتبهٔ دوم [illegible] الدین است [illegible] و حکمت حدود و جلول
بواسطهٔ [illegible] بوجود است [illegible] واجب علم اندرات با نفس [illegible]
آن با پیشانی [illegible] از صورت [illegible] که [illegible] گرفته [illegible]
عالم کرده و دولت [illegible] از صورت [illegible]
مرتبهٔ دیگر [illegible] از عدم و وجود خوانند
فرود آرند [illegible] بازدود از آن [illegible]

[illegible]

بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیارست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما مجملی [illegible] که ازذکر بعضی
ازان فواید چاره نیست اکنون علم مکتسب [illegible] ده فایده درین نسخه ازکتب معتبره باندک تغیری در عبارت نقل میکند اول آنکه بنی آدم را از معرفه اسباب
آنچه از طریق عقل و حس میسر شود چاره نیست و از جمله محسوسات بعضی مبصرات و بعضی مسموعاتست و بر خردمندان عقول روشن است که احوال عالم [illegible]
بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخص واحد از افراد بشر جمیع حوادث عالم را مشاهده کند و بجز و سر آن از طریق معاینه وقوف یابد [illegible]
منحصرست در مسموعات و علم تاریخ مبنی بر مسموعاتست دوم آنکه علم تاریخ علمیست که [illegible] از وی حاصل آید و زنگ [illegible] و ملالت از
آینه خاطر زداید و صاحب خبرت داند که حس بصر از ملاحظه امور حسنه محظوظ میشود و ملال نمی پذیرد و حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد چه
اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوزست و طبیعت بنی آدم بران مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض
من مطر سیوم آنکه فنون تواریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذست و در استعمال آن زیاده کلفتی و مشقتی نیست و [illegible] حفظ است
و بس و چون کسی وقایع گذشتگان محافظت نماید و بمطالعه آن شغل کند و در مثل آن [illegible] تصرف کند زودتر بمطالب [illegible]
فایز گردد چهارم آنکه [illegible] را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار [illegible]
و هرچه مخالف بود مردود و کاذب لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را دست دهد پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از افاضل [illegible]
آرایش اهل عالم و عقل را [illegible] در هر مرتبه لفظ مناسب بروی اطلاق کرده اند از آنجمله عقل تجاربست و مرات تجربه در [illegible]
اول آنکه شخص مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه [illegible] کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم
بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب [illegible] و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع مسموع ادراک کند و از درجات [illegible]
مؤکدتر آن نیست که شخص بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به باشد این درجه باب [illegible]
بود لاجرم چون حکایات عزم و کار [illegible] طایفه گفته آید و فور مطالب و انواع کام [illegible] که بران مرتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن
بیان کرده شود صاحب فوز و سعادتمند بران [illegible] نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و بر مقتضای اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
کار [illegible] گیرد که بخیر عاقبت و حسن خاتمت مودی باشد و [illegible] ضعف و [illegible] دستی [illegible]
[illegible] و خامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار از آن [illegible] اعتبار
[illegible] ششم آنکه [illegible] علم تاریخ [illegible]
[illegible] مشورت ارباب عصر [illegible]
رجال [illegible] احوال [illegible] که [illegible] در حفظ امور [illegible]
از [illegible] و لامحاله چون کسی [illegible] کشف آن از این علم استکشاف کند [illegible]
[illegible] استظهارات [illegible] مهمات خود را سرانجام نماید و کلمه السعید من وعظ بغیره [illegible]
و اشارت سلمان فارسی بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه [illegible] هفتم آنکه [illegible] تاریخ
سبب زیادتی عقل [illegible] و واسطه صحت [illegible] که [illegible] حکمت بود [illegible]
که علم تاریخ مؤید [illegible] با احوال سلف در [illegible] هشتم آنکه [illegible]
اقتدار و اختیار را در وقوع قضایا [illegible] و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند [illegible]
[illegible] زیراکه در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه [illegible]
[illegible] نهم آنکه [illegible] که مطلع بر اخبار و تواریخ بود [illegible]
[illegible] جمیع حوادث [illegible] که ذوات کرام [illegible] و انبیا [illegible]
[illegible] و در طریق [illegible]
[illegible] صبر و [illegible] الزام [illegible]
[illegible] دهم آنکه [illegible]
[illegible] انقلابات [illegible] که این فن شریف [illegible] بر قدرت [illegible] حضرت مالک الملک [illegible]

اطلاع زیاده شود بنابرآنکه چون تغیر حالات گذشتگان مذکور گردد دانند که نعمت و نقمت و محنت و محبت را چندان بقائی نیست از
عواقب اقبال مغرور نگردند و از توارد ادبار ملول و محزون نشوند و چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند
و خذلان متمردان و ذلان و خیبت ستمکاران این طبقه نیز الیس ضرر ایشان کرده ثمرات نیکوکاری و سعادت مراتب بزرگواری در امور معاملات
بعدل اصحاب قدرت ظاهر شود از سیرت خدمومه که شیمه اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند از مهالکی که ارباب جفا بمهالک ابواب کرده اند
تا بواب حسنه و رعایت سنه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود و مقعد صدق مهیا فرموده مشرف شوند تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً والعاقبة للمتقین بباید دانست که هیچ آفریده بی علم محتاجتر از ارباب فرمان نیست
از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مأمور و مکلف
خواهند بود و از معرفت حوادث و وقایع ملکی و حکایات و ثبت احوال اصحاب دول چاره نباشد و مجموع این حالات از این فن باستفسار
معلوم داشته شود دوم آنکه چون این فن تأمل نمایند و محل مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته عادات ایشان برسد در جمیع
اخلاق و عدل و رأفت و رعیت پروری آنچه سبب بقای مملکه دارایست کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت و زوال است احتراز واجب و
لازم شمرند سیاه و لشکری بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه ایشان تأمل نمایند او را افضل حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی
بقوم سابق فایق آید سیوم آنکه حکام و امرا بحفظ مصالح مملکت باشند و افکار ایشان باستغراق آن جهات ملول و افکار بوده
آسایش و استراحت این طبقه رفع ملال باستماع حکایات و تواریخ توانند بود چه در اوقات ساعت و ملالت چون انظار خاطر
دفع کلالت ملکی طلبند از این علم نیست و هرگاه بعض حکایات عبث طلبند دشمن ناوجود آنکه ساخته و پرداخته ... الیت
و مستعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله در خارج بر حسب ظهور رسیده مقیم فواید و منافع لاتحصی است تواریخ که بصدق مقرون است
بطریق اولی نتایج مستحسن خواهد داد

بر رای انور عقلای عالم و ضمیر منیر گستری آدم روشنست که تصنیف کردن و تألیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است
چه نتیجه این فن بنظر پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با نظت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اطراف میرسد بلکه بوقت
و مخترعه بمجرد آنکه نسبت از سعید و سعیدار از مید فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بجاده ...
قدما ... نظر پادشاه که صاحب ... باقدر ... نشانه تیر ملامت گردد ... بمقدار ...
بلاغت را استعداد ادراک ... واقعه ... نبود اما بمیز توجه و التفات این عالیشان که باعث بر ترتیب این اوراق ... شده
اوبت داکم بر ترتیب این سواد ... جان آرای او خودرا در معرض این کار در آورد فیض روح القدس ار ...
و دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و بحکم المأمور معذور قلم شکسته رقم بانضباط تاریخ وقایع و حالات ... ساخت
و از ... که در خامس محرم سنه سبع و الف ... و ... تاریخ آن ... روح ...
مرد باید که بوی تواند برد ... آنچه در این اوراق اجتماع افتاده ... آن ... خوش ...
انتظام داد ... مقصود ... خواهد بود ... و اجتهاد خواهد فرمود و الله الغفور الودود ...
داند که متاع ... ...

هو الله سبحانه

الملک لله   بسم الله الرحمن الرحیم   نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین

حکم همایون

ابو المظفر طهماسب بهادر سلطان سوزومز

یا من هو سبیل الاسلام [illegible] الدار السلام لا حد لفضلک ولا غایة
لنعمائک لا معقب لحکمک ولا راد لقضائک جل جنابک
عن الاحاطة بثنائک

توشیح مبادی حلیه المطالب وتوضیح مقاصد علیه المناقب بثنا و ستایش پادشاهی علی الاطلاق و فرمان فرمای سنجاق جلالش زیب و بهره [illegible]
سزاست که حکم للله الاذعان سلطنتش بطغرای غرای له الدین وله الملک موشح و معلق و دومان قضا جریان خلقتش بتوقیع
وقیع یجری بامره الفلک موضح و محلی است آن برازنده سپهر بلند انجم افروز و انجم پیوند آفریننده خزاین جود
مبدع و آفریدگار وجود و درود نجسته و درود افضل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و مبلغ احکام
دیوان یدبر الامر من السماء الی الارض را رواست که قوانین شریعت شریف اش متمم نظام اسباب معاش و معاد قاطبه
انام و قواعد ملت منیفه اش مکمل انتظام مصالح و مهام کافه خواص و عوام است سلطان کشور فاحکم بینهم بما انزل الله
فرمانروای [illegible] و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه شاه پیغمبران تیغ و تاج تیغ او شرع و تاج او معراج [illegible]
شریعت پاک [illegible] جاری باشد ولایت خلافت [illegible] موصوف نهی او منکر امر او معروف صلی الله علیه و آله الاطهار
وعترته الاخیار الذین قضوا بالحق و به کانوا یعدلون و امروا بالشرع و به کانوا یامرون خصوصا بر حلال دقایق مسایل
وکشف حقایق دلایل مخصوص مرتبه عم یتساءلون عن النباء العظیم منصوص کلمه و انه فی ام
الکتاب لدینا لعلی حکیم امام حجت [illegible] اقضاکم علی مستجاب [illegible] حاکم [illegible] بازو [illegible]
او [illegible] آن حاکم کشور کفایت فرمان ده فتوی ولایت دارنده حجت [illegible] لا [illegible]
الائمه الاجله المعصومین حفظة الشرع المبین و حماة الدین المستبین و بعد چون حضرت خالق بیچون و مبدع [illegible]
اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون جل طوله و عم احسانه و من احسن من الله حکما [illegible]
کبریا و جلال او [illegible] ولایت انا جعلناک للناس اماما [illegible] بنام نامی [illegible]
و منشور حکومت انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق [illegible]
ارزانی [illegible]

کردن [illegible] ما محرر [illegible] دعاوی مالکیت رقاب عالمیان و خواص [illegible] و استحقاق [illegible] در دار القضاء
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة [illegible] فذالحکم والله یقضی بالحق
[illegible] بالعدل قامت الملک [illegible] التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
ثابت و محقق [illegible] لئن شکرتم لازیدنکم [illegible] موهبت و توفیق [illegible]
اعلام معالم ان الله یامر بالعدل والاحسان و احیاء [illegible] الملک والدین توامان [illegible]
و عادل [illegible] سلطنت و جهانداری و قوام [illegible] خلافت و [illegible] مبتنی بر تاسیس مبانی
ان الدین عند الله الاسلام و تمهید قواعد [illegible] حضرت سید الانام علیه و آله افضل التحیة واکمل السلام [illegible]
مرادم [illegible] مراعات خلق [illegible] و تعظیم شرع [illegible] جمیله [illegible]
والسلک حصول [illegible] مقصد اقصی و وصول [illegible] مطلب اعلی منوط است بوجود حافظان ممالک ملت و حارسان مسالک
شریعت [illegible] فلله الحجة البالغة [illegible] انما یخشی الله من عباده العلماء
[illegible] العلماء ورثة الانبیاء [illegible] من یرد الله به
خیرا یفقهه فی الدین [illegible] و آتیناه حکما و علما [illegible]
کالذی [illegible] علوم عقلی و نقلی [illegible] موصوف [illegible]
در [illegible] بل الله هو مولیکم [illegible] ان اکرمکم عند الله
اتقیکم [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] علامه العلما [illegible] الفقهاء [illegible] القضاة [illegible] فرید الدهر و وحید العصر [illegible]
والحلم والدین [illegible] از اعاظم علما [illegible] حکما [illegible]
[illegible] تفضل بعضکم علی بعض [illegible]
[illegible] زمان [illegible] و [illegible]
[illegible] از قضا و قاضی القضات و افتا [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] دقایق شرع [illegible] و اجتهاد [illegible]
شریعت [illegible] امم [illegible] الحکمی والفرع الالکلی [illegible]
[illegible] ممالک خراسان عموما و مشهد مقدس [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت [illegible]

و در شهر ... از غایت شامل دریا مثال اخلاص شاملۀ او فرموده منصب عظیم الشان و مرتبه جلیل القدر منیع المکان شیخ الاسلام
و مقام قاضی القضاتی و قبض و بسط تمام مهام شرعیه و حل و عقد کل امور حسبیه الممالک و ولایات را در قبضه کفایت و اقتدار
ملاذ الاسلام ... مفوض فرمودیم چنانچه از ارشاد و سداد او متصدی بحکومت شرعیات و ترویج و تنسیق
مهمات شرع و اجرای احکام شریعت غرا و انفاذ اوامر و نواهی ملت بیضا و رفع تسلط ظلمه از مظلومان
و قطع لادی متغلبه از وجوه بر دوام امر بمعروف و نهی از منکر و احیا اخلاق بالا حق و صلوات و شعایر و رسوم خیر و ثواب
و رفع بدع و فسوق و دفع تعدی و ستم از عجزه و مساکین و احقاق حقوق مسلمین و فیصل منازعات و ... الخ
و قسمت مواریث و نکاحات و ایقاع عقود و مناکحات و کتابت صکوک و سجلات و ... و غیره
و اقامت صلوات و ادای اخماس و زکوات و ... و بنای مساجد و مدارس و بقاع الخیر و قلع
و قمع بنیان جور و عدوان و زجر و منع اصحاب لهو و لعب و عصیان و ضبط اموال ایتام و غیب و سفها و مجانین و ... الاول
و عزل و نصب متصدیان جزو امور شرعیه از قضاة و موالی و خطبا و پیشنمازان و محتسبان و متولیان و ...
و غیرهم و سایر الخبر لا لوازم مناصب علیه فرمودیم تا به استقلال ... و ... یحق الحق و یبطل الباطل ... ب
مطمح نظر فرخنده اثر داشته در تنفیذ حکم شرع اطهر از هیچ فردی از افراد ملاحظه و محابا و با هیچ احدی از آحاد
ما ... و مدارا ... نمایند ... بتصنیف اقرب مؤید و مقرون آن اقضی القضاة ذو اللام ... بوده
بمسامع ... رسیده ... اوقاف ممالک مذکور مختل و اکثر بقاع موقوف علیها بی رواج و معطل ... و حاصل
و منافع و قف کما ینبغی بمصرف ... بنابر کمال اعتماد شاهانه ... مقرر شد و ... تولیت جمیع
موقوفات ... از متولیان شرعی ... موقوفات ... متولیان ... باشد ... بلا مشارکت غیری ... مفوض ... جمیع
نمودیم ... بوجهی که ... در کل خراسان خصوصاً مشهد مقدس ... رسیده ... و ... بغیر مصرف
شرعی ... و جمیع مساجد و مدارس و بقاع ... و رواج و رونق ... جمیع ... خیر
و ترتیب ... ظهور ... سادات ... و نقبا ... و علمای ... البرکات و امرا عظام و حکام کرام
و وزرا ... و اکابر و اعیان و ... و کلانتران و صدور ... و کدخدایان و جمهور مقیمان و عموم متوطنان
ممالک ... مقرر دانسته ... و ... شیخ الاسلامی ... در امور ... مطلق ... دانند
و آن ... منقبت ... و مقدم ... شرح ... و اوامر و نواهی ... دانند
مراقب حکم شریعت ... مطیع و منقاد ... مطلق ... از آن تجاوز ننمایند و دقیقه ... و قاعده ...
... احترام فرو نگذارند و معزول ... منصوب ... معزول ... و ... معتمد ... و شمول ...
... و ... منسوبان او ...
... و هر کس را از امرا و اعاظم و اشراف و اعیان عساکر ... مجلس ...
بلا تعلل حاضر شده ... مزارعان و مستأجران و متصرفان رقبات وقف مذکور خصوصاً مشهد مقدس ...

و السلام ...

و مدرس ... و سایر بقاع و خوانق اصلاً ... بخط
و ... مشار الیه ... و منافع اوقاف ... متولیان ...
... و الکمال ... واقع ... مشار الیه ... بموجب شرع ...
و شرط واقف صرف نماید و ... متولیان شرعی ...
و رقم او ... متولیان ... بوقوف و اطلاع ... شرعی ... مصادف ...
لا ... حکومت و ... الکلام ... و ...
خان ... حاکم مشهد مقدس ... و ... جمیع موقوفات ...
که ... هر کس ... از ... و ... مقرر ... هر کس متصرف ... از ... خود ...
ساخته ... و ... مشار الیه ... آنچه مقتضای شریعت ...
... تعلل و امتناع ... کافی ... از جوانب ...
و ... طلب ... از مهمات مذکور ...
... العلا ... معتبر ... لازم ...
... و ... احتیاط ... بالامر العالی الاعلی ... و ...
فی اواخر شهر ... سنه سبع و ثمانین و تسعمائه ... السلطان ...

[illegible]

از ... تاریخ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نامه پیغمبر به خسرو پرویز

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز
بن هرمز اما بعد فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا ونذیرا الی قوم غلب علیهم السفه وسلبت عقولهم
ومن یهد الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له وان الله بصیر بالعباد و بعد
فاسلم تسلم فیه عذاب الله او اذن بحرب من الله ورسوله چون پرویز نامه بر خواند در غضب آمد
بفرمود تا نامه را بدرید و چون آن خبر به پیغمبر رسید
نامه نگاه کرد گفت کرا یارا که با این احترام نوشته نام خود بالای نامم
ونمود که مزق الله بطنه کما مزق کتابی وکار پرویز بدانجا رسید